





مرکز میکروفیلم نور - ایران و سند  
این کتاب در مرکز میکروفیلم نور  
آفت زردانی، مرمت و تجلیه  
تاریخ ۱۳۵۰/۱۰/۱۵ هجری خورشیدی

سند او در شک این مزاج کاسد شمس و لاجالی غمایت  
لطف تو در جهان که تابوت دور بود کنون تخت و سرست و داران  
تخت جوی با وجود تو در شک بهشت و دنیا فایم کشوریت و حق شکا  
سایه اقبال این خسر و کامکار محبت و امالی را که در اسطوخودوس و امان  
و نه اهل ایمانست مادر سالها ممدود و در محله داران و در کثرت و کثرت  
عالم تمام را که بر کدام شمس شبستان و دولت و سلسله و بوستان  
حشمت در نهان ظل جاو این خسر و دولت نهان پاسته  
و مستدام دارا و تاقیام قیامت سلطنت و خلافت در خطه ان  
این خسر و صاحب قوتان ثابت و مغرور باد و هر روز قیامت نماز و دولتی  
بی اندازه از دیوان سخن قسنا نصیب این خسر و محبت با و شو  
از ان بستر کاوری در ضمیر و ولایت ستان کس و افاق کبر  
الحمد لله السلام علیکم السلام شمس و کتابت که دولت شاهی کمال

بنامید الهی بر در شبستان و در شهر حادی انبیاء

در دولت کبریا در رست تمام یافت امید از مظاهر

کشته کان است که اگر در جای مهدی خجیا

یا عظمی مانع با نذل که در پوشنده

در بان طعن را کنند

قیام بخیر باد



[illegible]

بویانی گشته بود بر که از بیکان زمره با باده میخاموشند و گوشت  
در آنجا که بر قول خود عقایدی نیست و این همه که من بنویسم و هرگز  
بر می خورم این سخنبار زمانه میگذشت و از عیون و کما  
سایر گشت کتاب به شک جاری میگشت و او با در و درگاه  
دولت که دو گفت که بخوابم که برین نهال روضه اقبال آسمی  
که دلم از بخت او بفرستد و جانم در بند رحم استوار و دل بیکار و فریاد بزرگوار  
که ای سلطان عالم قلم خسته تر از دوزخ و زشتن طفله داد  
بکامم دوستانش سر جدا کن و در خوابی خواب نیک کردن طمع  
و جهان بیدار را بکن خسته و صاحب تران دانست که  
بقای او نقص سبب دولت است با گراهِ و اجبار فضل ملاده اما  
رضا داد و شعر ملک از دم بر نمی تابد خواه بکانه که در خوابی خوش  
قضای خدای نهال عمران جوان را از بوسه نازد کانی بکشد  
در روضه امید و دشمنانش را چون بخت میره دشمنان ساخت  
خسرو صاحب خود از لطف و منتظر از نواحی فردر عذر داشت  
شماره ۲۴ در این سلطنت بر آه گشت و کان و لک به بنده  
سند حسن نمایان و نامایه خفا که روزگار دولت این بادشاه به  
اعتبار بر سالی نمی و به نایبی مستوی بوده و خواهد بود است  
و به نسیج کاسیان و به نسیج ستبای که در جوانی بگری مقدم نموده است

[illegible]

کشتن بیست که نه خشم که به سینه به باد آید نه خشم که نه خشم که  
مانند شمشیر بر سر باشد تا از خون در بانی سرخ رخسار که شمشیر به خشم  
بر کوهستان آن محیط شده بود و از کوه نیز میامستند با سر و ده خود را اند  
اسب جهان انداختند حدی در یک نفث کردید خرد و اکثری  
در این سباه محمد و ل گفت و سخن بند خرد و دو آن بند مفید گشتند  
مقدم هم بر علی علی شکر میبردند و او آن ترکهارا شمر و حساب  
کران بختور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای بر کشته دستان  
بد بخت چه میخواهید ازین کوه که خود پسندیدان تا و را بر سر کوه  
خود بردوز کردید آخر شما معلوم ندارید که افعال از شما بیان کرد و است  
و ظلم همین سال را مکه فاست و در میان اسب بگردید و یک فرشی  
به سلال و فی الحال حکم سلطان نهاد یافت که آن مخاویل را با جم  
سواران از مشیر بنو جاحقه و ر و از ه پروان فرستادند  
رفته که ملک سر افکنده به به شکر بر خیزد و آکنده به به  
و به آید آید که به بنیت از خنک کاه پروان رفت تا شب یکم  
در صحرای میکشت و شب اسب و لباس را به بدل کرد و به میل و جهان  
منه و بخت زد و در آن و افعال و از کوه شمشیر آید از تنهای  
و سورت و ملایم فریاد ز میان کس ز نماند رسید و از آن پان شش  
کرد و آن نصهارا به برد نمودند تا یک فر از غنم رسید و از صبح دوم

و در یک دهه رسید به آنجا است و وقت آنکه میر کبیر حسن  
ملک است قصدش برآورده نموده و در کوم سیر کرمان نشاند و از بکر  
نرا که ننهد بر قصدش نمود چون بنیان این خبر بادشاه  
سلام رسانیدند که شاهزاده شایسته از سیستان غنیمت خواست  
دار و بادشاه روزگار بدو گفت اینقدر خود در بی شاهزاده ابا بکر  
افغانستان برآورده ابا بکر از ولایت نراه راه بابان غنیمت بر سر  
و بر دار نمود بادشاه اسلام برانزمی براندر منزلی که او سوار شد  
مخیم است سلطان است تا از حدود ولایت نراه تا چهار فرسخ  
استر آباد بادشاه اسلام در عقب شاهزاده ابا بکر با سفار  
بر انداختی که در آن سفر ملازم بر کاب خداوندی سلطنت  
شعاری بودند نمودند که دو هزار سربکاری ملازمان بادشاه اسلام  
مقطوع ضلع و مجموع و مانده شده بودند از فضای حق حل و علا  
مخالفان روزی در کنار آب حریان بنواهی استر آباد فرو داده  
بودند و خبر شنیده که نگاه دولت برای تمام خون خسرو و  
زمین پیوید او بسیار است طغیان میکرد که است مخالفان  
روز قریح اگر معاند بود بر اسیمه و سیاه بخت بر سپاه  
دویدند و روزی مسکودند و حرکت نموده می نمودند سر انجام  
پای نباشد بر سنگ بخت نور است قصدی استر سیستان خفت

[illegible]

ابن محمد و کور و دینار و ...  
 از آنکه در ...  
 بعد از آن که ...  
 از امرای نو که ...  
 شاهان بر خشت ...  
 سلواوه را ...  
 واقعه درخت ...  
 شاهزاده بود ...  
 قناعت نمود ...  
 جدا نمود ...  
 کوستان ...  
 شترآورد ...  
 بگویند ...  
 امهای این جور که ...

خبر یافت که تازیان حصار غنایه را گشاده باز داشتند و لشکر خود را در آنجا جمع کردند  
آنکه منی این زمان که پنج و دویست و سی و پنج ساله است و در آن زمان  
غایب از دین و ملی تحت کفران خود را در آنجا جمع کردند و در آنجا  
سعی بر آن نمودند که بعضی از دولین و دولت را در آنجا جمع کردند و در آنجا  
کبر شایان آمد و در کاب و بسون و در آنجا جمع کردند و در آنجا  
بر آنجا جمع کردند و در آنجا جمع کردند و در آنجا جمع کردند و در آنجا  
و چنانکه سوخته و می می نمود و در آنجا جمع کردند و در آنجا  
بعضی از آنجا جمع کردند و در آنجا جمع کردند و در آنجا  
کردن برین امر بی فایده است اگر کسی در آنجا جمع کند و در آنجا  
و در آنجا جمع کند و در آنجا جمع کند و در آنجا جمع کند و در آنجا  
جام می گیرد و نوایح کند و در آنجا جمع کند و در آنجا  
نعمت انام و جمعیست ایام و در آنجا جمع کند و در آنجا  
سفید و شب لا جورد و در آنجا جمع کند و در آنجا  
نسب را بدست آورم و در آنجا جمع کند و در آنجا  
جهت مسن نا استادان و بعضی ساز جرح اندازد و در آنجا  
و در آنجا جمع کند و در آنجا جمع کند و در آنجا  
و در آنجا جمع کند و در آنجا جمع کند و در آنجا  
چون حدیث احوال و در آنجا جمع کند و در آنجا



[illegible]

باشند تا غلبه از آن سکنی نگردد و بدانی که این شمشیر  
چو در نهانست ز خاک و جگر اندر نخل و نخلی در کعبه باد  
شکر و هفت اسم را از روی حضرت جمع نموده و از خواجی از  
کمان از اهل کسیران و از صفای مصطفی که در کعبه  
بود که نوشید و گویا بعد از آن نوشید سر مرد و در کعبه  
خویش و در صف شکر برین برینند که در کعبه نوشید  
را کعبه خویس میگردد دل میزد و من بنده مولف در لای  
در کعبه طغر نیاب بودم بعد از آن کس کردم و از کعبه  
در مردم بشکر میگفتند قسم شد که حال ایندو گمان مولف  
که از روز در آن صاف حاضر بوده باشند این طالع را  
بست از آن دعوت حضرت از روی بود و گویا در جام جلال حضرت و  
ما بعد خط نسیم فتح و زبیران گرفت و رایت سلطانیه  
ضم مغلوب گشت و این مصافرا میباید این روز که از این  
می شمارند بلکه حضرت چنگا میباید و جلوه این  
اعلی خاقانی بهجکس از امرای نامدار و بهادران روزگار  
من بنفس خود کرده ام و امرو بهیچانان درین صورت  
در کعبه و اینست و اینست که میفرمودند که  
روزی غلبه از آنست که در کعبه و حضرت بادشاه

[illegible]

بر حسب اینست که روزی که در آن روز قیامت بود و بعد از آنکه در آن روز قیامت  
شماره ای که از جمیع خاصان حضرت اعلیٰ بود و در میان آن که در آن روز قیامت  
روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
سده هجری که در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
نموده بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
افراز آورده و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
بوده اند و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
شماره ای که در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
موروث باطل و پند و سیاحتی ای سید و روز قیامت  
روی سینه ال را و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
سده ده زاب که در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
سابع عشرین صفر سده هجری و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
شکر که در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
شان از خشت رکاب خداوندی با و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
عظام هر جا که نام داشته بود و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
اعلیٰ امیر علی جلای را از روی سیاست باستان و در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
جرائم جمیع بر مان پوشید و بعضی از آن را در آن روز قیامت بود و در آن روز قیامت  
که از غنایت حق سبحانه و تعالیٰ و اصل روزگار این خبر و نام دارد و در آن روز قیامت

چنانچه از بی اوه شده اسلام این را بجای آورد لکن با بر مبدانهم فی الحال از سینه  
قرصی از کتب و ادب بفرموده دار سلطنت برای حضرت اعلی یار اراد  
کند و در پی رسید با بکار بسته شود و چون در پی رسید  
فرمود که از کتب و ادب بفرموده دار سلطنت برای حضرت اعلی یار اراد  
دست از راه و علی را می بفرموده بازده یکروز چهارم در نوای بابی  
بکدر باطی باغی از شکو باغی میفرموده غنیمت باغی از شکو باغی  
تضا با نوید از مردم گفتند با کار محمد میرزا باغ ابل و سر در حال  
عبادت مشغولست و امر او در کسب بخت با شایسته خدمت و با حریف  
هفته حضرت اعلی چون خبر بخانان برین پنج اسماعیه فرموده و در کشت  
باغی ای دل و دل از غمت با فتم فی الحال مردان کار را و دلاری نمود  
و حاج خان عالی را حوایان ساز فرست فرمود و بر یکی را از امرای عظام  
بفرمان یکی از امرای نامداران شهر تعیین کرد و بتعیین از کوه کهنه فرارند و فتم  
شب بنواهی تربت عمر سرشت بر روی عبید الله انصاری رسیده و از  
روح رفت پنج حضرت خواهد در یوزه بهمت کرده ضبح کاذب بجا بان  
راه در را ند و بتعیین بر باغ و اعلان دو اند بعضی در بان دستمندان  
بگوشتش نمودند گاهی در سید ضرب تریزین نقل در دایره را در می کشند  
و حضرت اعلی بفرموده و فریزی باغ در آمد قضا را شش هزاره یاد کار  
بجایست در بر بگو به حقه بود و او از عوده بگوشتش او رسید سر اسیمه

[illegible]

صاحب است بهر که گوید جز از اهلان خود و بهر که یک را با ایشان  
بدر کشد از امرای ترا که هر چه غریب بطلان خویشان و کشید  
و آن لشکر باد که محمد علی بن شد و بهر که خواسان روانه شدند و بهر  
که از این و بعد از و بهر که را سخن ساختند و آن حضرت خلافت  
بانی خود و بهر که کار محمد بن را بدین نواحی استماع نمود و از دار اسطوخودوس  
مرازه غم حزب ترا که و باد که محمد میر را شکست یافت و نعمت خوارز  
که از سحران و روزگار بهادران لشکر باد که کار محمد بود با حسن و نفع از خامان  
امیرزاده مذکور گرفتار شد و حضرت اعلی نعمت را با اکثران جمع گناه  
کار سیاست فرموده ماساق رسانید و باد که کار محمد میر را و بشکر  
ترا که از این معنی متوهم شده شب از قصد حاکم فرار نمودند و حضرت  
اعلی مظهر و منظور مراجعت نمود و حسن شیخ شیور را با یال استر آباد  
نویسن فرمود بغیر مباد که در مالک زادگان دار گرفت و حشام  
و ترا که نواحی خواسان که نکرده بود جمع نمود و باد که کار محمد را بخود خواند  
و در ظاهر که گویا بدوست و اگر زرم حضرت اعلی را از میان برداشت  
و باز شیخ علی بر ناک که از اعظم امرای ترا که و قرابت حسن یک  
بودند و از جانب عراق رسید و قوی و شوی که تازه روی باد که محمد  
میرزا که و غایت خواسان در دست کرده در شهر فی القصد سینه  
شیخ و سپهرین و خانمای مایل شیخ از خبر و ز غنای عازم خواسان شد

بدولت خردان فرمود و فرمود تا مهاباد طواف ممالک رود این ساخت به جهت تقدیم  
سیاست از اموری که در آنکه و جغای دور به این نظر سبب است لیکن در وقت  
بروایی اسیران هجدهم و هشتاد و پنج نفر و در آن شهر رویدای اسیران  
کسوی خاتمان بمن تان دعا باد و ناجا و دان نامی اسیران خلد من  
و استغفارسان که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ اقبال و بیک  
دولت بادشاه اسلام کویان از راه اسفراهن متوجه دولت سلطنت  
برآمد گشت و آن فتح در شهر رسیده بدین و سبب من و نامایه بود  
بارس مل و فتح و فعل امیرزاده با و کار محمد است و در  
دار سلطنت برآمد کت دوم درین کار که فعل امیرزاده با و کار محمد است  
و فتح و از سلطنت برآمد عقل عاقل و این دست برادرستم  
و ششان نشان نداده اند و درم بهرام کور با خاقان بدین دستور  
بوده و در تاریخ مذکور است که بهرام خان را با سید و در بند و شکست  
در حالتی که نو هزار مرد با خاقان بود یا این سخن در مباحی بوده  
و بدین کار که این خبر و کار مکار نموده در دسترس سلطنت بوده  
است با وجود محمد بن در بند و محمد بن با سبب این و خلد من و سبب  
و انعطاف در بنارک و متعالی و سبب این قضیه آن بود که محمد بن امیرزاده  
با و کار محمد شکست و شکست شد و از استعانت امیر محمد بن و انعطاف  
آورد و امیر محمد و دیگر باز شکست کرد اما به جهت با و کار محمد و سبب داده



کودک بود و خودی توکل برین قمار کرده است شماره خیانت او دیده و شناخته  
رفته بدی تر از او دیده و در روز دیگر که دشمنان را که در آن  
فرمود خسر و جانشین بمانند و بکار مشغول گشت و از فکر که در  
شکر انبوه خرم در نظر آمد پس در آن منویم شدند و بغوغ غوغی شدند  
که مصیبت است که این حال مستحکم را از دست ندهیم که لشکر خرم انبوه بنماند  
با دست شاه روزگار بماند بر امرای مادر از و این است که در آن زمان  
دشمن برسان نشویم بماند که با خاک یکسان شویم و در دم مسینه  
و مسینه و ترتیب داده روز دیگر که من سر را آورد نصب کرد از جرم  
خود بخون زد بادشاه اسلام عزیمت از دشمن بر سر بلند دولت را  
چون پوست که صحن این در حریف این ناخنی  
نخس نموده نبرد اسفند بار در دیار نابل از رتبه ان جولانی زیاده بی  
براست که می آید بدست فابض ارجاع بعد از اری همی ارجاع می آید  
بر اشبار نسیم فتح عاقبت از مهمل مال این حسد و صاحب اقبال  
وزیرین گرفت و روح القدس ابانت فتح خوانده نهاد کرد و بسی بنیاد  
که دانت خرم حکو کس و دولت دشمن غلبت گشت امیرزاده یادگار  
محمد بعد جلیه جان سلامت از ان کرد اب بلامرورن بر و بعضی لغز  
مگر آنکه و خجای که در معاصیست و عزت سلطانه مذکور بود و نصیب طلب علم  
مالک از قاتل گشتند و خسر و حشید و دولت نماز و دیگر از و زود خواران

بادشاه اسلام را سست شد و امرای دیار و اعیان کما چنگلی مطیع را می  
سستید که قند امیر ابو القاسم حسن بیک نزار و منکر در الک بارش ملک  
و دیار زبان منسب نشود و غایبند و درین ترک بود با خود ابدان این  
دیار منوره لشکر خوار و سواران سست که در سمره او کرده بطرف خراسان  
روان ساخت و امرای نامدار خراسان و سست و لدان سلطان ابو سعید  
را در مصاحبت و ملازمت این سستاده بدین صوب فرستاد و بمنزاده  
نیا و کار محمد بن قوش حسن بیک و سستاده که دول گری در سست ملک  
مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان آمد و درین مصیبت  
اول میل استرا با نمودن آن حدود را گرفت و امیر شیخ را به طاری را  
که از قبل حضرت بادشاه روزگار ظلم آن دیار بود و منزه می گردید  
چون خبر تحت برآه بسج اشرف بجا بون رسید فی الحال با حصار  
لشکر شال فرمود و بر غایت حرب یاد کار محمد عثمان غایت بجانب  
استرا با و معطوف فرمود شد در آمد زور که عواره نای زمین  
چون زمانه در آمد جای بعضی امرایی نامدار که اخبار کرده منزه فرستاد  
بجا بون آمده بودند از استیلای دشمن سست که منتهی بکوه شده بودند  
ملافی حوری که بواجی در بند شتالشت نامخت مدد کرد و اقبال روی نمود  
و در سست عور سست را به و محسین و منما نماید از طرف سست و دولت با بر  
نامدار رسید و لمر از بهجت این استیلای منتهی از تازی ز اندر تحت رحمت

که نمای سیروران و سیراران سلطان ابوسعیدی فوجا فوجا  
صفت نوی کجاست اعلی می گویند و شرف دست پوس می یابند  
که فانی الله تعالی ~~و این~~ ~~ابوسعید~~ ~~فوجا~~ ~~و حضرت~~ ~~اعلی~~ ~~سیر~~  
خاست بادشاهان مثل کمان نموده از ماضی گذشته و جمله راسخ  
سلطان ابوسعید مرآت و مناصب مقرر ساخت و از کمال طغیت  
و اخلاصی که ذات این پادشاه را حلی و نظیر است بار بار زبان مبارک  
و مناصب جهت سلطان ابوسعید جاری ساختی و فرمودی که کجاست  
مرا کجای اعوام و در بود کاشک این کتب بدان عالی قدر رسیدی  
و من از نسل مراد سلطنت محروم بودی این سخن میگفت و قطرات  
جرات پیراه مبارکش از فواره عبون جاری میشد زهی شفقت  
و انصاف و زهی اخلاص و عطا و لاجرم حق تعالی ملک مکتب صاحب  
خرانی را مورد وثق این خسر و عالی منقبت نموده سراسر سلاطین  
را بر پور و جود شریف اوار استه است مکن این پادشاه فرشته  
و خلاق درین سلطنت با شتقاق فرمای ششمار باد و فرزندان  
کامکار و الا نامدارش سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی  
باد و اسلام ~~و~~ ~~مضاف~~ ~~نوبت~~ ~~اول~~ ~~بامیرزاده~~ ~~یا~~ ~~کامکار~~  
و محمد بن سلطان محمد با سحر است و سبب این مصاف این بود  
که چون بنوفتی زوالی و سعادت استانی سلطانی خراسان

فتح شک در آسان و جلوس این فخر و کامکان است بر تخت سلطنت  
براهمه ایستد خالی عن الاغاث و این قضیه در نوروز راه سل بود به ماه  
در رمضان المبارک بیست و نه سال و سی و نه سال و سی و نه سال  
در این ملک و این شهر و این راه که در این ملک و این شهر و این راه  
خراسان چون واقعه سلطان سعید ابو سعید بنوفس که سطره از آن فخر  
آید و فخر بیست و نه سال و سی و نه سال و سی و نه سال  
طواف و شش بدعای شجر ملک که در خراسان آید و در دو کان بدعای  
نزد ملک سعید که ملک خراسان فخر فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
ابو سعید فخر سبب شکست این فخر و عالیقدر است و در شهر  
رجب سال مذکور بدولت و سعادت از خرد و سپرد و سپرد و سپرد و سپرد  
نموده امیر که شجاع الدین دلی ملک که در عت میماند را بکشت شجر  
منشود فخر و شجر و باقی ملک خراسان فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر  
طوف کشیل کرد و من الطاف فدای دولت پادشاهی از و حاجی امیر  
مذکور جمع شده فتح این طرف میسر شد در آن خین همراهی سلطان  
محمود از طرف اذربایجان میفرم و بار خراسان رسید فخر و فخر  
در عزت اصلی او و راه استماع نموده نبات یافت و از شطوط  
خوار نموده راه مصادر قلان منس کوفت و در آن حین جیل و خنجر  
مادعش معرب جام عی که طرف میگرد و باز فخر و فخر و فخر و فخر و فخر و فخر

در حرم این پادشاهان حمایت داد و در ملکین و اسانرا مسخر ساخت بیستم  
بکفایت بنان بود که در رختی که سلطان سید ابوسعید  
باستان نام فارغ از سلطنت شد و شاه شمس بود و در این صحن حضرت  
خلافت بنی امویان و دولت و شرف و جلال و عظمت و کرامت و شرف  
موقوف داشت و در آنجا نماز و در پیش پوز و دل و جلال و کثرت سلطان  
سید ابوسعید بیستم برآمد و خواست تا بنفس مبارک خود متوجه گزوه باز  
اندر پیش کرد که با دلی و غلبه و دستان و دست برد حضرت خاقانی  
را دیده بود و از آنرا ای پادشاه خود را متوجه مهم امیر محمد علی گشت و کرب حضرت  
اصلی بجانب شیرینش بود و از بنغازی ستاد و در شهر رسیده و بنان  
و تمامای و نواهی و ولایت از شیر حضرت اعلایا با ان شکر و رب  
و ارفع شد با وجودی که خود نیز در مسیح با حضرت اعلازاده بود و اشک  
خشم و زاری و در مسیح مکمل بود و شاه با طفت حضرت آورده اندیش سمود و  
رسیم و از بران شکر بزرگ شد و ما را از نهادان قوم بر آورد و سک  
لحظه بران مسیح و ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گرفته  
حضرت پادشاه اسلام از سر بر میادانی ان در کثرت و از  
جله عفو نمود و از شیرینجو است تا غایت حرب سلطان سید ابوسعید  
منشایار و ملازمان صواب ندر میمند با زبودت و سعادت بر تفتی  
ملازم احمد بطرف ملک خود از تم معاودت نمود و چهارم

چندین ایام در او ایستاد و از بیای سراج و کوسه و در وقت این  
استکه اوجن ابو سلمه و مرده و بعد از فریج و جلوس سراج و قاضی  
فتح استر اباد است و زکتن حسن بک و بعد از بطریق ایوان است و قلم  
یافته در آن مصافحه و اهلین در این که در آن که از سراجین یافته  
حاج آفریده خان مصطفی کزده و فتحی یافت و دوم مصافحه سلطان  
محمود میرزا بنو امی استر اباد و فتح آن ملک است در شهر رسیده  
خمس و ستمین و نهمین سلطان سید ابو سعید ابالت استر اباد و  
بقدر نهمین سلطان محمود و پادشاه داد و خود بدفع حوکی و لدا میرزا و ده عبد  
اللطیف غایت سمرقند و شاهرخه نمود و امیر شیخ حاجی حاد را را  
که از هر ای شاهرخی و مرد کاری و بارز بود و باز دست پادشاه سلطان  
محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت بشمارده ماند که  
شکری از جانب خوارزم و دشت بخان غایت بصوب استر اباد  
مستوف ساخت و سلطان محمود و امیرای غلام ابو جلا دست نمود و با  
شکر سبکین در مقابل مقامی که از اجز و ای گویند بفرست  
استر اباد و عرب عظیم دست داد و در آن حضرت اعلی را طفره  
نموده مخالفان مقهور بدفع خسرو عالی منصور شد  
سلطان محمود میرزا نهزم کردیده و راه گرفت و امیر شیخ حاجی  
بقتل رسید و حضرت عالی چشم و شکر هم فرمود و جلا

پیوسته حسن از و سار از و در کار شریف حضرت اعلیٰ بهار زنده گانست لایه  
از حال و کردار و مقامات او شکو نمود با حسن این نویسنده راست عادت  
بود جان و مولفان قدیم و درین بیم و ناخود کرد بر حسب توانست زانست  
و در انضباط خانم الامنا علیه السلام و فضیلت که در داخله من  
ظاهر و واضح است پس برین شوق منج که بره متنی نموده کتاب باز مطالبات  
حضرت اعلیٰ خان قاضی ختم کرده هم و از مشایخ حکما و مصنفان که انحضرت را  
دست داده که عقل عقلا و روان عاجز است بر سبیل شکش ز کائنات  
گذرانیدم باید دانست که این خسرو نامدار بریم الطریقین است و از خط  
درست صاحب فرانی عکس این شرف و منصب حاصل گشت و از مقام  
بدو مادر این خسرو خدیو زکوار صاحب فرانست و بهوشک با سلطان  
قدیم ماورالنهر نیز دارد از طرف ام و درین نیز که شرح دادیم و من و  
که صاحب فرانی بیا سنده اده سلطان محمد بن امیر موسی که پادشاه زاده  
ماورالنهر بوده است حاجت نبود چرا که آن نصیب نظر من اشکس است  
و در خسرو نامه مذکور به الامحون این خسرو نامدار پس شهاب رسیده  
چنانچه امیری و انبیا و فضایل و بختبار می در چنین عالم از انبیا و انبیا  
است و بعد از وفات بابر سلطان در درویش جهان هدایت  
چنانچه از این بخت و در شهر رسیده اهدی و سنین و ناما عالم  
بر بخت درویشان که امیر علی و دهمانک فراسانت جلوس نموده





محمد سلطان در مسجد کاک بختیاری بنامش برده و مقصودش شرف و این  
خاک بود و در این مسجد بختیاری بنامش برده و مقصودش شرف و این  
کوی قنبر بنامش برده و مقصودش شرف و این  
کهنه شاهی بنامش برده و مقصودش شرف و این  
در مسجد شاهی بنامش برده و مقصودش شرف و این  
کشش عمت او بود سازد از اویم سحوی بیدارش و زبال غراب  
شب دیگر قرقنقوس سلطان روزگار برادر او می نوشت بر دگر است  
چون با انواع خبرهای شنیده منظر و مجرش را از استه بافت باید درش  
را از زمره اقران و انقی بدتر ساخت و امروز منظر را نظار غنائت  
سلطنت و مقرب خورشید خاقانی بدیش کرد بود و در دار  
و ای نزد شاه شنیده و در است اگر چه قبلی بهادری و صفداری بر قد  
نمود و در است اما از روی محسنی بر داری و سخن گستره ملک  
الحکام و امیرالشعرا است و در بنفش بر روی زمین نگین  
کردنی ملکش به نیز طعم سخن شیرین کرد و ما از دوستگانی دور که  
این تذکره ستاوری انقضا نیلین کوه خدایان خشت نیم و من  
بعد مجلس با خراسانیم و از واردات او است و پرشب منم  
بگویش با چشم باز مانده به خاک ناموازی روی مبارک مانده  
از ناز کشید و دوشم مکه خدایانک اینک و امروز کشش بین

نخل نبی تواند بود و از دیوان او سلاطین سیاه چرخ است  
در معراج بادشاه اسلام فصاحت حکم عزادار و خوشه روزگار  
و وزیر نامدار مبالغت تمام است و اما از قار و دات این دستور عالی مقام  
مطلوبی خواهم آورد که در حالت رعایت موده است و از منتهی  
خاص خالی نیست و این است بکوی چشم خوشم برای دفع  
ازارشش تا خیال اویت انجا بود و بشیدم بذبحار شش  
حشم بد از روزگار این وزیر با خیال دور دار و ظل طلیل او را بر رعایا  
ممد و کردار نامد و روزگار دولت او را امتداد بخن محمد  
نیر العباد و در هر حال در الوس منول و اقوام حقا  
فرق جلایر است منعم اند و اکثری از ان جماعت لشجاعت  
معروف و بکجارت و شهامت موصوف و امیر شیخ حسن  
جلایر که مشهور است بونان از امرای جلایر بود و سلطنت و اسلام  
بخداد موسوم گشت و ولد او سلطان اولیس از اخادش سلطان  
احمد بخداد از بخداد سلاطین جلایرند اما والد امیر غلام حسین  
مستقر میر در اسد العارک معاصر الامین امیر جلایر است و الخن سرور  
بود و همین کردی شکر شکن است و در همیشه نجاشی افکنند  
خیزد و در بابان نام او چون می شنیدند برود کارشاه  
مستغور را و انعام اسم بار بها و در تحت انبارت یافت و بدو در خاتمان

بغیر اینکه بنویسند او را و بنویسند را بجای سبب از مذکور و کار و انان بر سبب  
طنابهای کوکب که از اسب می نامند از خیمه که ملکست نویسی  
حاکمست سبب زنده و است بدامن احد که طنابهای بخار است می زنند  
و بنویسند و حمایت ایشان در آمده اند و وزیر را بر مثل سئون غیره  
که از خیمه و طناب و شمع و با آنها همه بر ستونست هم روز به روز گویند  
لاشک و ل همه ملک و ولایت و لشکر بود و وزیر  
خواهد بود و مثل سئون خیمه را چهار صفت باید با سببست و صلاح  
و سئون بارگاه ملک او را حاصل باشند و این صفات چهارگانه  
راستی و رفعت و صفای ظاهر و باطن و محل بس و زیر بلیه با بعدا  
و خلیفه خداوندگان خدا را راستی و زنده و خود را در خوشین و راست  
و ناموس ملک مرفع دارد و صفای ظاهر و باطن را راسته باشد  
و محل سعادت و نام خود داند و از خست باطن مدور باشد که خوب  
کجاست سبب سئون نداشتند باشد غرض از تحریر حکایات  
ال بود که این صفات حرزوات این وزیر نامدار موجود است با وجود  
طاعت و محبت و ملک و ولایت محنت نکرار و مطالعه بسیار بر خود  
و سبب که در دنیا را یک فضل و علم و حکمت مشهور است و محل سبب  
و علی میگویند  
شماره نقش بر شمع و معجزه علم مقتضی است در شاعری و شاعری که عالی

فدوات بار بابت استحقاق می بسیار در زمانه نامستغرت بوجود نیکوکاران  
می نماید یعنی با استحقاق این و حکومت و انکه کفایت مثل این وزیران  
نموز نماید و ده ... که در حق کفایت بر ملا کند ... فضل فضل ...  
از جمیع حکام که در هیچ ... از آنکه افضل افضل و الله بزرگوار این خواج  
نادر صاحب مغفور خواجده ضیا الدین از مناد خود ... کریمان که نمانست و اما  
عبد شمس مقدمی و منوای ملک کرمان ملک وزارت سلاطین زمان محمود  
خاندان بزرگ وزیر با استحقاق حجت کتب شریفش را با وجع عبوق  
رسانیده ... چون نسب با حسب از فضل و هنر بار نشود و آدمی زین  
در وصف افضل احوال شود و بسند وزارت تا بمن قدم مبارکش ایستاده  
شد کار مملکت رونق محال را تا با نظام مالا کلام یافت قسم عطا  
الغاب او را انفی الککاه نوشته و نیز اعظم با او شمس الورز خطاب کرده  
سماحت الطاف این نامدار کرم بزرگان بر یک رانش کرده و چون در  
شبهل سخاوت خاندان را طی فرموده صاحب ری که از کفایت و کار در شمس  
رضوی شنیده می باشد از می سپان و عامل حسن کرد و بر می ...  
داد و نظام از حکمتش کار خراسان را ... که بر کاه سکند داد و احوال  
کار ملک زیبان را ... خواجده نظم المملک حسن الطوسی نموده  
نعمتانه بکمت فرزند خود و فرزند المملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت  
پادشاه عبید را حکما بر مشایبه تصور کرده اند مثل او تا ...

و بهشت را از رخا خلاص میگرد و بدین مردم میگفت نوشت برت سن  
که نوشت نوشت برت سن شما مانده است بری نوشت که بر عمل بری نر مال  
بندگان خداست بهر صفتی که باشد و غلامی طلبیده که طاعتی  
چنان کنی که آن سر را دوست داری بقدر خویش که رحمت الهیه است  
و این بزرگ زاده در شاهزادی مرتبه عالی و در فضیلت درجه والایی  
دارد و ایوم وزرای این روزگار اکر ام این بزرگ زاده با قضا الهی  
می دارند حرب سر نفس و نسب منیع سلطنت عظام شاه عدست  
و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او غلی خواهیم آورد  
بسوی خود را در باب دیده چون مای وطن دیدیم که تا فلان نفس  
را بجام نوشیدن دیدیم که توان بر لوح خاتم نقش او کنند که شیرین  
بدین صورت مجا در بر مرار گوین دیدیم که کس از قاهر بانان مهربانی  
چون طبع دارد زار باب غایب سوفاها که من دیدیم که اب طوطی حلق  
را که لب در شکستنهها بجای نشکر انشت جوت در دهن دیدم  
ز کیده زنی خون میجو استم چشمه قنار و لی شش من آید آنچه بر دستم  
ز خوبان کفهای صغی حال دگر دارد که اورا سوز خسر و ناز کهای حسن دیدم  
حق سبحانه تعالی ابواب فیض با بر طبع که پیش باز دارد و هر کردار سلطنت  
عظامش سر او از گرداناد من لانی بعد و غمزه در غوا چنان منظر  
بهمد مملکت هم که اصف آوردی بنو فاد و خاتم بدست این رفک نامست

بافش بود خسته بچون دل من و خوابه شهناز الدین عبد الله بن محمد  
در تهنیت مولانا جامی سید او که بزرگ و فایده استمداد من و غیر  
نویسیدی و غم مسیح نشد حاصل من مدحت این تذکره حکم این بزرگ  
زاده و فضل کس تا نمی نمود جواب این غزل گفته غنای و کجریا  
مکش نامیده بزرغم دل من بر زمان قصد کن بکام ای فانی من  
سبکشی بخود غم من بخودم از غصه آن که شود در غم و غم نواز بسمل من  
قابل دولت غمهای تو ایاد دل کست نسبت مقبول تو باری دل فانی من  
بار بکند خست و ز غم از عقب او برسد آه از بخت بود دولت بخت من  
حق تعالی عیون بود و الا ابصار را ببرد نه توفیق مکل سازد و راه طریق  
بمکان نماید و ابواب معانی بزرگ جلالت بدانت الله تعالی و این  
بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتت و مدرشت دستور اعظم خواجه  
شمس الحق والدین نعمه الله کنه الله تعالی لباس الغفران بزرگ  
خاقان سعید ابو سعید انار الله بر نامه وزیر باستقلال و استحقاق بوده  
و از جمله وزرای روزگار چون بکار دانی و حساب شناسی و کفایت  
وزیری نمود و پدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین علی روزگار حضرت  
صاحب قرانی کفیل مهمات سلطانی و مشرف خزانه عالمه بود و در حاکم  
و بامروت در انار او کما ویده اند و کونیه عجله و باقی دارا زرا که در درگاه  
صاحب قرانی باری و خوش بخت مبتلا می و پدر براه از خزانه بدینان می

این فاضل این شده و بر روی کسی که هنر شناسان را در کار خلاصه  
کلی و چهارده هزاره خوانان و محبت و جوانان و صفت این صفت  
شده باشند تا این اصل است در آنجا بدو که شش و شش  
این طایفه دولت کش بر روی بالی اما والد بزرگوار این خواجده خلاص  
و مسطور عالی قدر و خواجده شمس الحق و الدین محمد و اراد اتم احمد  
نعالی افکار بسیار با شغاف و در رسد طبع بوده و در صفت و کارها بر  
که بیان کرمانست الحق بزرگ و بگو اشتقاق و خدا ترس  
و صفات اعتقاد است و ایوم از نشو و نشین دایره و زراعت و مایه محبت  
و با جنبا و این امر و طبع استغفار است و در خوشی  
وقت کسی که زبانشنند در پرده مردمان نادان باشند  
کاغذ بدیدند و نسیم بکنند و زردست و زبان حرف گیران رکنند  
و این بزرگ زاده فاضل را بقرب درگاه سلطان گیتی شاه جلالت  
عالیه بروی مفوض امید که بایه قدرش نبوده مقصود است

و شب شبانش بصبح انشب نورانی بودند و چون طبع  
این نامدار بر کفن اشعار بابل و شوش در ثبات نامانی شهر انور است  
و عصر طبع نمودنش دوم عصری واجب نمود بدو که مطلق  
از انوار کائناتش با برادر ساینده و بندگی مولانا عابد الرحمن چای  
مسلم و صفت است و نو بداران که در شش کلی از کل من و غنی

گشت که صاحب فرست خراب افتد در غیبت غولانی خواهم کرد و در حق  
 حق که باد خاک که ان در برانسته زیاده درین بود و در حق خسان باشد  
 خای رنگ در حق و در دست نجر که در انومس و این بعضی ایلم یا خانه  
 که در اجوی چشم و چشم اموی نموده ام دشت جمال خود و این صفت  
 لبان برین ال خضرین ماست که بار کوزه بر روی بکشته و سکه لاله و خفا که  
 اشعار نخل را برین نامدار درین دو طرز لغات صاف و بخیل و نازک افتاده  
 و در مطلع غزل این فاضل را خاصه بوقوع پوسته که در داوین استادان  
 مقدم کم دیده ام همان پنج طبع لطیف است و انوار اسرار و شهرت  
 اشعار بسیار همچون نور سهیل از حد و خیشان نامدار برین نابان و  
 حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار کند و در عمر و جوانی  
 و فضیلت و کرامتی او برکت بخش از مایه رفد و اسلا علی من انج  
 ابدی و در این شعر حق سبحانه تعالی انجم شریف  
 اناس را با بد و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و  
 حمیده و نیز پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته  
 با وجود فضل و استعداد و خطش در زبانی گنج احاطه و پس از این  
 در زبانی گشته انفس است سخنش در مقامات ناسخ با قوت  
 کفایت و بیان صدارت را بقانون صفاقت و لایق قانونی و  
 حق از این قانون کرد و لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت و



بکسیوی دونا نه دلم سوخت بر دانه نه در دست من آمد و غم خنجر  
هر دم را بعد ازین سبک فلان سازای کردن آفتابن کاغذی دوازده کاتب  
سوی دلم کران از در زده که عجب ساقی بکاران طوفان باران خاک  
سبیل نظم گر نیست افزودن دفر ناز شعرا بدین  
و ما از دیوان ترکی و فارسی بن امیر فاضل و غزل چند مطلع و بیت اخلاص  
عشق را من کامل فرمود و مجنون شهر می ده که در ملک کیم عاشق  
و کیم لار کار ایس نه می نافرودن باشن سبونی که کوم فکر دلاف ملک  
عشق را سوانی ای که دیدین عشق برنجیدن فلان او عشق  
خلاص خاطر ملک جمع است که یو قنور بو صبر ملک صبحی عجبونی دور  
نجیف و زار که کلوم کیم ابرور مسکی کور سو  
اجاب کو نغم حالن است ای صبا کیم بران ک نور سولونو با مین  
صحبی دوست لار کیم لار ملک سهیلی ملک مراری شمع کیم کو موک  
طالع نباشند خانه زر کاسی شای هوس مارا  
که دیوار محبت خانه اندوه بس مارا به زلف ناز به برن صذران  
حال همه از خیرات حال خود اما انان می منم به به از سبب خدین  
نخ فغم در نخل بالایشن کاه جلوه می می کند زلف برایشن و اینها  
به می می کند کسب عشقش ملک نامانرا جگر خون کرد و شور لعل او شیرین  
که با ناز و ناز است غم حوسن در پاکشی چون در شراب افروزه به زین

عکس تو بر چهره من افتاد است و حال این امیر فضل را و دیوان است کی حاکم  
فرین دیوان ترکی سلطان است و کی قلنسوی محمد دیوان است که سفینه  
بحر خفاقی و کجند و نوزدین است شوخاقتش کار محمدی بر می دست کند  
قلنسوی که معانی بر می افتادند و من بند و صفت ازین امر حاصل شود  
که میفرمودند که من در ایام شباب بطلافت شیخ زری قوس بود رسیدم  
دست درویشان ایشان در روز و کرده و طبعم از گفتن اشعار قادر بود و قلنسوی  
بنا که مناسب شد من یا فتم التماس نمودم که شیخ مرا تخلص خا که مناسب باشد  
شرف سائند حضرت شیخ محمدی در دست داشت فرمودند که مجله انبال  
کشایم شاید قطعی که مناسب باشد برون آید چون بکشاید بر اول صفی نقطه  
سبیل بود بنیت سخن شمرده بجهت من سبیلی هم فرمودند و بعد از آن جواب  
معانی بزرگ من کنده شده و فیض محبت مرزبان من رسید لا شک نیست  
رجال الله کثر ایلوح سبیل نیست که در فغان سنگ را لعل ویدین حرم با ادم کا  
خیزا زدی شاید که فضل بود و دیوان سبیل را از ایدم یانی سائند و لعل و فغان را شمار  
دیکه ای و نقطه تخصیص بر او و علی که من فاضل را ویدین داده و بر او غم فرود سائند  
من نیست یاز من و ای که غم غار و طوفان شبانی من که مریدی نثار از من عفت کج  
که اعدا تخمه نعیم پس لوح غلام من سبیل اذنی حکیم چون بعد نشان غبار و ش  
آهک گفت یک و هزار هزار این نشان و کج در آب و بر ما دم خود ای که اگر  
که من غم از غم غار من که مریدی که نشان غلام من را بر ما دم دار که من غم غار

[illegible]

کتابخانه ملی ایران

[illegible]

[illegible]

است و درین زمان که خون قتل است در آنجا نرسد و در آنجا نرسد  
 غایت آنرا حاصل خای که نشان چون کند با بقدر زخمی ای که می بیند این که  
 عظم و عسل فیر شده عالی است در شاه سر جان و عالی می آید که در آنجا  
 افتات خاطر این نکره مستخرج است بجهان که بود و خوشبختی ای که است  
 تخته الاغ که در نمازم لقب او را بر است تخته چون بر دست بخورم این که است  
 گشت بوم جامع شهر و حبس نایب این طرفه که در روز و بوم آورد و نظر  
 طلبه بان در طبع سکون از ازل علیست خفیف با در اما مقام هر عارم نظرت  
 اگر چه خواهی و مقدم و صاحب نصیحت و در بحر الاثر از باره عقلی و جلاله  
 او تر و عارفان مکرم و بی غیرت ابدان امیر کبیر و در آنجا و در شاعری سخن  
 پروری و نمودن خیال عاقل نقصیری کرده است این است که در آنجا خود  
 بلکه این دو سخن جوهر از یکدیگر افتاد و بویان ترکی این است که در آنجا  
 سلاطین و اکابر است و نولی از غیثون توای عشاق و در آنجا و راستی  
 و محافل آن از صدای ضرب کلش مفعولند و آنک حرو اسل محبوب سلطان حسنی  
 زهی آوازه که نزد بار مرکل ناهد جلد برفت و فعی خود به یکدیگر و تا اصفهان  
 گوشه های بزرگان و یار و غم ازین صد است و ششای عالم ازین بجز در یک صبا  
 این خبر خبری است و شنیده او ذوق طوری در ملک شجاست این بهال که در  
 بهر بی و در شش این فضل بر مقام و با باقی ظل جاش و السلام و اما در  
 فریت این است که خبری از آن که در یکدیگر است و در آنجا و در آنجا

ظالم و عدول یکسانند در نیک و بد  
 به سوی حق همه راه است اقرب و اقر  
 ازین راه که در کتب کلام و کتب  
 ای بسیار است که در کتب کلام و کتب  
 بهی و دین بی کسی که جام مقدس را  
 در مضایق نرسد و آن کس که در  
 حاضر احوال و احوال است کمال عقل  
 بنین مایل و نوح را امید داشت  
 ثواب الهی کند و درون عین حق است  
 یک نظر اعمی که بستی درم زانجا بی  
 ملک را از حجاب دوری و باطنی  
 دل خود جمع و در حدیث است  
 کاسبه ازینج دست پر بادیم  
 فیض استقیم و سازان راستی  
 از چیت به چیت و درون چیت  
 خود ازین کم نه و در کتب کلام  
 محبت نفس غرور و کمالی حق و دان  
 از انبیا سازند و نوری که در کتب



کشتی کردن کرد و آب بگوهر گشت و باقی زلفش سپیدمانند عشق ازین  
ست از روی نی کالی آن کوزگی حرکت است اقبال عاس کلیدی بوکت  
فرس خواب بند تو نه خاکشوت با نظر صبر جان من را از هر طرف  
من سیران عرب که در صحرایست عقل و کج بیک من عقل و بزم طلی  
خانه طری کاندن لشکر نصیب برست مرد را خط شجاعت امواج خراب است  
فردا جز در خج از قام دور ساعت غافلما سیران در ایالتی ملک است  
چند من ششید از او بگوهر است مرد را یک منزل از ملک قلعه الی القاف  
خبر را یک روزه راه آری با خبرانه است در میان بر تقدیر دست و پادشاه  
خود از بر عین کز خواب بر باد است در میان کین بر سوست غمی جلوه کرد  
تنگ باز است ملک خیمه او جا است در میان ره زان ای چون انکو بخت چون  
در گشت دو بال شکله و طبع برست در میان او الی فون طالع نقشین قبا  
بر قند کج باطل نقش از در است قاجار بیک از ای هووی و تروکی کریں  
قرب می ماند خوشه طلی که غریب را برست در ب مرد و انیک انکه آرد و اش  
بی از ابراهیم زانست و باز را دوست یکش تیغ زبان مردم کریں و شمع  
قرب می ماند خوشه طلی که غریب را برست در ب مرد و انیک انکه آرد و اش  
بی کین از غنل کرده از درم زبان و انان کردن رک بی تیغ را برست  
در استی را غایت کرسکت در که و الی الف انرا که کوی روش  
علیکن و پاینده اندر ابدان که سوز بر جلوه بنیادان شعله لکه جاح است

فی صفت است او که حریف صفت فدا نموده است  
مخلص گشت اندای که در میان صفت با جاست و در گردن صفت  
جانی از باغ بهمن از چاه عین مطهرت در دهان بارگش و اسفل ای شام  
در دهان نافه خا شک حرای شیت صفت بی و صدم گم کرد و اول است  
بی حد برافروخته که در افرت کت ناوان بر روی صفت خند او گشت بهر و هر  
و درین اندر حوت بر شب اخترین صفت حریف شتم بهر و در شب با جاست  
آرد و درون که خود بهر بهر است صفت صفت گوی واجب و اقرار  
کش بر اعضا طرف سعبه لال را فرست کینه حضرت که خون زهر است فطش و در  
برگ خا حضرت اول گشت کش احرار است دشمن است از داغ از از که است اول  
که کوئی خجرت اسفل که میرد بی اکسون و طبع و در نیست  
است از بهر کفن گرمی که ابریشم گشت راه روز افاده و نیت کند منع سلوک  
است راه است کوه فرید و بی لا غرمت شدت که صفت عا  
نوج صر صر نادر و لذت نامش مهر است پیش را و من بود بر موی مرد کرم و  
جان بطار در می از بال شامین خجرت در راه من را دل فخی غدا و ان جام حب  
قصر و آب حیوة آینه اسکندر است که شرف را شک و سوز دل بود بهر  
شوشه شمع کافور است صفت صفت از لعلان بهر و صفت حریف و بخشش و بخشش  
زاده جو چون عمر عمر است ملک دل بهر و صفت ابدان و شرف  
بانی و در کفن سوز و نوم خجرت صفت بر کرد و ان بهر و صفت راجات بقید

و خیالات و تخیلات و یکدور آن کتاب مندرجست و سبب هر یک از  
 اینها که در پیش چشمش برکتور و در باطنش سحر و جادو و قتل و کشتن  
 و تیرگی و فساد است و جادو و طبع لطیف و باریج و باقی و بیات را ازین  
 و جویت معلوم کنی و عده خانه اگر گشت یک حرف است و در سبیل عادت که درین  
 تالیف جدید است از روی کساحی از کلام ترکی و فارسی امیر لیر چندی خواهم  
 آورد و درین تالیف غفلت نمود کاری و از این حضرت بعد ایوم بادکاری باشد و در  
 جواب قصیده بحمد الابرار و اخلاص و دلووی این امیر گیر را قصیده و غزلت و کمان  
 مولف چنانست که این جواب را حوبه دیگران فضل دار و به اشتیاق لعلی که تاج  
 خسرو و انرا زیور است و انگر چنان از برای خام بختن در سرست باشد که یاد از  
 ملک نادر است و ایرانی ملک خسرو بی عاقبت خسرو بلاد و کشور است و قدرت و مقتدر  
 و سکو و خرویت شیر و نجر و بر سر پیشم که صولت لازم شایسته باشد خالی  
 در و سیدی که کوشش شده خالی و مالک غفلت در و سرت با و مان جنگ  
 چشم ز قناعت کن از آنکه هر که فاع شد بخشاک و ترنمه و هر دست خود  
 دل در وجه و سلا کفنه پیش از فکر اخذ تا بود شیخ زیبا می  
 کوه و لوت ریخ تا شتاراج بود عریان سر و دست عقل خند و آنچه گوید ایل  
 زرق از و آینه خنده آ و هر که خواب اندر فشانده گشت و اعطای طمع که ای  
 بان بود و قش نیست مکن بریز آ و آن فراد میر است و محرم سوای و در شیخ  
 زرق آری آری و انر قش و پیش را به آ و است افند و چون طع و مصل ساز و بوی

[illegible]

بر آن امید که روزی بنده بر خورشید میان صفت جنبش می توانست  
مرا در دوازده سبب و صفاتش به بحثم بپردازد و سبب کمال است و بهت است  
و این سبب نیست و صفت اساسش از شوق گفت تو کو بر می نیاید و با و هوای  
نظر و دید و مکن کائنات جهان بیایا در لوح تو ظاهر است که صدر را از  
تکلیف مستوره خفاش هم از لطافت سخنیم از قربت اعظم که شست نبوه  
بعد از دست را قلمش کسی که سکوت سخن جنین بوده خوش نیست که جز با  
باشد طاهر و بر او است بهشت فاکه طوبی را سلطان باشد کی ز راه حاکم مهر عشق  
تجدد ملک خزان بر این محشر از انضباط حیوانات و اطفال و فصاحت  
و حجاب است و حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب  
و خوف محصل در علم نجوم و احکام که درین فن روزگار خود نظیر نهشت مدظم  
شعر و شاعری سراسر عمر بود و در خط و انشا و استفا و طب و نوانج و  
نثار الله مستعدی کاغذ او در روزگار شود و خواجه از اعیان سبز و از  
و مانند آن ایشان را ستودنی خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بهین مذکور است  
سلطان و خواجه غفر الله له و بعد از او وجود ملک و فضل و کمال مشرب فقر و در  
حاصل شده بود و بهجت او جمعی از طرغاب مستندان با ستفاده علوم  
معمول می بودند و بکثر از مجلد کتاب خواجه جمع نمود از فارسی و عربی و عبرت و  
و آن کتب را بخط مبارک اصلاح و تصحیح و مغایر نموده در جهان عالی غیر از صید کتب  
نداشت و بخند و کفر و کتابی چند بر آبی و یاد کاری نداشت و امرای اطراف

گفتیش با ماه دیگر حسودانی بخودی گفت که ای کنی این سر خوار سپید  
و کرد و خشنی این عالم را بخود میسر می آید و از جمله غمهای تنین است  
شاید بخ سلطان اقطاع فخری بخت دارد و معاد با ما میسر و نیکو گانی بیکر  
آنها و در میان فخری و او را نگاه داشت می فرمود و وقتا بعد از آن راه درویش  
خافان کیست شاید بخ سلطان انار آمد بر آنه و او ملا و عظام و امرای دولت  
و این قصیده بدیج میسر نباد و تی گردن بر برد روی رخسارش  
ز پسته نیک شکور بخت مل خدا بخش شکست تیون با قوت و اولو  
ز وایح سپری بیدار و ذوق رجاش صبا بطرد عطار از آن چینه مانده  
مکوه به درد از آن زلف عطر افشاش بگردان لب چون نوش خط خدای  
نشسته بر طرقت جوی آب جویش میان آن رخ و خورشید غرق توان  
یکم بر باد و در از شرق کویان بخش ز دست نرگس مستش اگر دل بجهد  
کند بسلسله زلف بند و توانش و لم نهوشن و عالم حسن بشوید  
ز جیت از مکن لب چه بشاش ز دست او جهان در دست آن بکاره  
و لم در درختان گشت در غم او که کند خسته عالم بطرف درخشش  
خدا یگان سبطی بطرف دلین که بر کون جهان غفوت فریاش  
سینه بر عطر استخوان کوی کشید و خسته بدوی حسن محروم و کوشش  
با که زنده گشت غنای طبع کس نیست نه بخت نه معتد صفا و طایف ام و  
نویسندای فلک خود گم و زنی و نسیج و دوزخی و جودش علی این عیش

رحمة الله عليه و خوش طبع بوده و هیچ ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته  
 در شیوه مشغولی پهلوی و آنچه مشهور است و نه نامش نام و نه پدر با سخاقت  
 و آنچه پیر احمد بن اسی گفته و حسن اباوی و پسندیده و قطعات لایم در آن  
 کتاب مرصع نموده و این عزل نیز از غمزه جادوی نو چون و بیاض داشت  
 نقد دل دین چشم تو بر بود و بشارت های خسر و خوبان بکلیان نظری کن  
 در پیش نولایت کل نخل عمارت و بر نیزه سرائست جهان دوز شادی  
 این کشته را طبعیت میزد عمارت کلکو نه رخسار ز خواب بکر ساز در خواب  
 عشاق بچو این نیست طهارت کرم عارفی دل شده و رانده شماری از صدق  
 بود و در شجاعت و کرم و دماهی جانشان بود و اسون بود و مرصع و مرصع  
 در طبع طبع بود و از ولایت اند خود است اما در اسطه همراه سالکی بود  
 و امرای نامدار و انبیا و ای روزگار و خوش طبع بر او بود و ابر مرصع و عیاض  
 سلطان حسین بن علی که سید و فیروز شاه و و گوشه خاطر مرعی شد است  
 نطق او و بیجا است این بوده و بیشتر جو کمنی و حافظ شری و بچو های یک  
 که در خوش طبعی آن از ادب نیست و کفش عید است آن رخسار  
 و ابرو و عید گفت آری و در شفت این حال شش ایل دید گفتش از نیست  
 با و چنین شش خای گفت یکدیگر در ششم ابروی من نابید گفتش عیاض  
 شادم عید از آن ابرو چهر است گفت یکدیگر دید این عیاض و کرم و ابرو  
 گفتش در عید و وصل تو شکم سایل است گفت بسیار این که ادر کوی مانده

[illegible]



که در ارم خوری و عمارتی کرد و بقول و عهد خود وفا کرد حق تعالی که متقلب  
 اند که در بهای سخت عمارت خود بخوار با کار این روزگار را که شیب و آب  
 در حال مسلمانانست و کیس ایشان دروغ و بهتان ازین کردار بگرداند و بی  
 محنت برایشان درانی دارد و زیانی این عملی ایشان سوای مسامحت و تهاکی  
 در میان شهرم منت مال مسلمانی و نام الکی الکفات در اموال  
 مسلمانی و تقب امن آباد و بعد از آن مولانا سیدی برادر حق در اورد و لباس  
 های و خیر اساحت کردی محمد الاسلام مقفود و علیه بوسی مراد ابراهیم علیهم السلام  
 شرف شد و او را قصاص عیبت در فوضه و غنیت و دین مکره  
 بی ماعز از آن حجتین می بودی و دو فرزند آن که این و بنام راج کار براری فضل خود  
 و کار یکی حاتم زانی کس بر آرد آن نوبای بس دوم روزی من بجای  
 آن که منت نباید کشید از نشان جم خون میر کم انارت بود بالا کا فوایش  
 جدم بنام سبازی نکاک که او کی کشید با سیم بال به جم خون یکسان  
 بیانی تمام و جان ج تن با رحم الرحمن بفضل و بابت دوی مردان که ممکن  
 ترین دولت سر فراز کردن و وفات مولانا سیدی در ولایت جهان  
 بان بوده بوست زیارت شهر مقدس رموی و بهر سنده ارج و جسی  
 نان باید و حسد او را نقل کرده اند بسزوار در انجام دولت که شرح اقام  
 حاصل اهل کرام مولانا جمال الدین بن ساسم و نیز حمایت خوش کوست و با وجود  
 شاعری مرد اهل فضل بوده و تقاضیت و انقطاع از غل و دهنه از خواستین

عنوان میرودان بری سجاد و در هیچ مورد سجاد کشت نداشتند و در هیچ  
عرب و کبریا برین طریقی سرور نداده و تقوا و قدرت سبحانی هیچکس نداشتند  
خانی در سید و سخت و یک ذرات هیچکس در ساد و سیدین هیچکس  
و از کابر و علما و فضلا و شعرا که بعد از وی ظهور یافتند از مسامح طریقت  
سج الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق و الدین محمد الروسی العکاسی است  
علیه و مولانا فیاض العلام مولانا محمد حاجی و در شعر مولانا طوطی نیشابری  
و خواجه محمد در سید مولانا نیشابری نه باب مشایخ و در حقه الله علیه  
فایض العلام و سید محمد در سید محمد نیکو نهاد و اهل دل بوده و در ساد  
طبع قوی داشته و در منقبت حضرت امیر المومنین امام المفسرین علی ابن  
طالب علیه السلام و اولاد و بنده کوار او و ائمه معصومین تضایع کرده و او را در  
ولایت نامبارا و آن کسی از جمله بر اجماع نظم کرده گویند اصل او از نوبت و در شهر  
سبزوار منوطی بوده ابتداء ای حال علماری که ی روزی براتی رسو و زلی شست  
و آن عجزه فسیاد و گمان رد با و کرد و گفت ای مرد این برات ناوجه و حکم  
که بر من نوشته سید گفت حکم سید فخر الدین وزیر مملکت بر من گفت ای  
ظالم اگر روز عرض اگر من دامنست گیرم و تو کو بی که من حکم سید فخر الدین  
نظالم کرده اند از احسن تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کنند بانی در وی  
نهاده سیدی از سخن عجز و عجز شد فریادی زد که کنی و اید و کنی باسد و همان  
تا وقت دوات و ظلم و بر سنگ کرده شکست و سو کند با و کرد که در وقت

کاشی شک است و کاری به آسان کرده شک این را بخرکت و بران کرده  
 آفتابی را خود داده از اوج خویش به زمین افکند و با خاک کینان کرده نیست  
 کاری مختصر چون با حقیقت نبری قصه چون و مالی خلق و قطع نشان کرد چون  
 شاه با بهادر و شش دل و بیوه و عذر و چندان خلقی برین خاکدان عذر داشت  
 ماته اولیا اندکگاه رفت عاشقانی که با بر سر پیش مشوق چون سکر نبرد  
 حکام رحل ملک را از رفتن خود الکاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمد را  
 به امر او ارکان دولت بخاراشن نمود و از مردم مشبه مقدس نجی حاصل  
 کرد و شد به جمال مشوق و به بکر و حیدر یک است و این ایات  
 جان بحق و اصل شد چون به بی این بیروم حکم چه دشوار است ده لیکن من اسامی  
 دوست وقت رفتن اندر روی من خندیده رفت من جو و دم روی او زان روی  
 خندان میروم سر مر میکم بر خن میکنه بچیل من از صفی چون صبا افغان و خرن  
 میروم و نقش از محمدان حسد و سخاوت تیره را امرای نامدار پرورش گرفته در  
 سلطان اولیا امام ابو الحسن علی ابن موسی رضا علیه التجه و الشارعت داده تا  
 با قامت پندیده خود بخوار و قد و ضار در سرشته سابرخی بنده طرف خیار و  
 عاشق و محسوس از سلاطین نامدار و واقین عالی مقدار بعد از رحلت از  
 دنیا این خود و شریک است خواسته کرد و روزی تواضع سراوی دنیا بعد از کف  
 رفته مقامت باشد حق تعالی روح بر فسوج ان حسود نیاراد و خرف سرور  
 و از و با بسی و الله الامجاد و وفات با بهادر را غریزی برین شاه و بهر بی که شیش

این حکایت را بعضی امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بیان فرمود  
که عجب مردی بر کار است این معاد به درین سخن غرض و مقصودی دارد و مدار  
کار قبیله خویش ازین چهار فرقه است اگر باشی را بساحت تعریف کرده  
مقصودش اینست که باشیانیان بدین نام بیک عرق شوند و مروج دارند  
بافراط بخشد و حاجتمند و درویش شوند و بحکس در عالم بدرویشان خوش  
نیت و اطاعت مردم فقراتر بکنند و بدین حکایت معرول شوند و آنچه مخدوم  
بکسر و صفت کرده بخواهد که آن مردم بدین خصیصه موم مشهور شوند و مقصودش  
طبع خلوص کردن آنکه نمایی را جماع گفته عرص است که آن فرقه هست اسم در خود  
در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را سنجاع و دیر که بنده و بکشی  
شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلیم جز نیست که هیچ خوف و خطر ندارد  
و محبوب خلایق است بخواهد که او را حاندان او در جهان معبول و محبوب  
باشد و این خطرات دور و بامو محاطت نزدیک السلام و جان افتاب  
دولت با بری با وج سحر رسیده و سید ملک شید و فغان ملک محمد  
شد عن الکمال ان خورشید اقبال را بسوط زوال کشید و فغانی که دلپاش  
رد دولت او فرار یا گرفته و زبانهها شکر آبادی و نعم او جاری گشته در آغاز  
صباح جوانی و تنم و کامرانی ما بر مررا از مرکب زندگانی بخل فائده ان جانی  
فرمود و ما هم رسیده گان ان سوک ناکه خلک در و رگاه این مسرود و دن پنا  
بر سر کرده می خیر و شیرین و زامی گندان در فغان این عالم بود

نزد دو مادر که سوزان می می است آن کودم از قبول نفس بزمذنی است خوانی  
 گمان لبروی خربان سیم جریست که کوششهاش دو و دل خلق در نیست  
 این سلطنت که از که امین با شتم انداخت بر کردگار و بسری است  
 دارد و زلفت او دل بزار بند ماسودای کفر و کافری و هر چه در و بست با بر سر  
 مال زارست بکوشش یار لیلی و قوف یافت که بخون دین جی است و در شو  
 سخاوت جو و با بری سخن فراوان متولست اران جمله است که چون با سلطان  
 فقه عمار که کنگاه اصلی بود مسخر ساخت بدای جواهر نفیس منبش آورد  
 برده ازان یکی از مخصوصان کشید خواجه و صد الدین اسمعیل سمنانی له  
 و دید آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول مر برده بکشاید خراج اقدیمی  
 جواهر دین برده مانند کتبی ای خواجه مقرر است که جواهر نفیس خواهد بود و مال  
 تر ازین نیست هرگاه سر این برده بکشایم جواهر دل بریر دل مرغسون سازد و  
 از گفته چشم من سوم همان بنتر که بدین شعر عمل نمایند از جمع رخت از عمار  
 بر که بدین سخن طایفه است بهیم و میوزیم بر دکان و حکما مغرور و رفته اند که  
 که بهتر من مغرور و دینی اوم که است و این شب و شنیده معانیست  
 اگر خواند و سبوت سروران که کم باشند اخلاق بیگران اما کوم را لاف  
 چون خبر بر سر سده می از مرتبه انسانیست بطریق سلطنت میدول شود  
 بخانه صراط استقیم و سه او است که اختیار حکما و فضیلت  
 از که معاد و جن الی سفیان بن حویب روزی یکف

شاهزاده و نایب بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد مجمل بی براق عراقی  
مقتول و جانشان و وزیران و جمیع فرستادگان و لشکریان را با خود به قتل رسانید  
که تنها کسی که در عراق ماند که از دست او بماند و از قتل جان سالم به در برد  
سلطان با رحمت و شفقت جهان شاه و لشکریگان براق و لشکری علی جمعی  
کرد و ناموجه ملک عراق و اهل بخلان کرد و قتل خان سلطان سجید ابو  
سجید کورگان و مشهور به سیح و حمیس و عثمان مایه از مادر و از سرش کشتید  
و برادر و پسرش برادر اسی و برادر و امیر اعلی را که والی مرغ بود به قتل رسانید  
شاه و پسر عیسی بجانب تبرک فرستاد که فرستاد و از قتل سلطان اباد جرجان  
نصف سلطان ابو سعید لشکر بجانب تبرک فرستاد و ارجح آب همچون غور  
کرده و مشهور به سزخان و حمیس و عثمان مایه بفرستاد و سر فرستاد  
کرده و دست و دماغ و سری از طرفین قتل و مصاف بود چون سال  
دست داد و حبس و محبت سرآمد و قتل شدن چهار پادشاه و شفت شکران  
سلطان با قهر و اصرار فرستاد و بزرگان میان سلطان ابو سعید کورگان  
و بارها در اصلاح نمودند و هر را با بطرف خراسان و رحمت نمود و در آن سفر  
شفقت بسیار نمودم مایه می رسید و مجموع کشته شد و درین وطن رسیدند  
و آن جناب زخمی بود و دلت مایه می راه بعد از آن بعضی کوه و لغز غنچه و خوش  
روز کار که آمدی و سلطان مایه می بود و شمل خورشید و عوام در آن  
و در بعضی روزگار و سخن جوان در و مکنون و است

تا حسن میباشند چهارم آنکه شکر را از غارت دوست اندازد و منع مکن تا پیش علی  
 ششم چون که بپای رسد و چون کار و وسوسه و ملک بپوشد که و در دنیا و صد  
 هزار دنیا که این کارهای مردم نمیکند که بر خلاف این کارهای پسندیدنی  
 که از انجمنی همه جهت ضرورت است چون دانست که منذر که جهت نبای دولت او این  
 خنجر میگرداند و در برفت و سلطنت بر دست حکام یافت اما چون مدعی قضا  
 میگردید بود و فاجعه تا دفع آن میسر می شد مسلمانان از آن خبر خطای میدادند و که  
 کار بر پیشانی تمام که از اینده حاکم که در میان ظاهرین غلط بوده چه خداوند بزرگ  
 و تعالی بقای دولت در عدل بقیه کرده اند در اراده شکری و رعیت فحاش میگو  
 و ذکر جمیل در نشر یافت بر بندگان خدا افریده اند و کوشش و توفیر خیر این  
 باری خوشانه میشود و افشانه نیک سوز افشانه بد و انقضیه انرا ده  
 بایارده سال بکارانی سلطنت و افشانه هر خای روی آوری و در مساعده  
 نمودی و بخت و اقبال باوری کردی سروران او و مبادشاهی میزدند و امرای  
 او اساس سلطنت و اسناد حاکم ملی اگر زنده بودی بجل سعادت با خود  
 او ملی نمودی بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عارم فادس شد و عراق غم  
 و آن ملک را منسخر ساخت و در اکثر ابران زمین خطبه بنام او خواند و دیگر جا  
 و هر ملک را و او روی بناب او صادر نمودی و مطیع برای جهان را ای او شدند  
 و در عهد دولت او عراق از تصرف ال امیر غفور بیرون رفت و در کمره بران  
 مسئولی شدند در شهر سه حسن و حسن و ثناء بران استبداد جهت بی

[illegible]



[illegible]

[illegible]

پسران مولود و شاه ابرشاهی سبز و ارست و بوالعالمک بن ملک جمال الدین فرزند  
لوی و اخداد او از بزرگان میرداد بوده اند و از جمله خواهرزاده گان خواجہ علی مود  
بهید شایرخ سلطان که کار سبز را در ترجیح افتاد و رجوع لسان داده نایسنگر  
و شایزده مذکور را نسبت بدو تلفاتی بودی و بعضی سبب طاعن موروث او را  
در حضرت میرداد بخورده و باین افتاده بود بسی نایسنگر میرداد و در کرد و داد و انب  
تقریب فی ان حضرت دست داد و گویند که ملک جمال الدین پیرامیرسای کی ابر  
بدان را کار رجوع بود و کرد و این شنیده و بدو بدو فاضل سبزه نایسنگر  
الک که سخنان مراد جاور می انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرسا  
تبا کجای طمعه و سوران عقب جانور را خند دران حلق سبزه و ردی بامیرشاهی  
لست پدرت در پیش بر من گاده و جل و من شل امروز منی رعایت کرده و مرد  
رفته ابرشاهی میرسد گفت مقررت که پسری که کار در مشغول نماند او را با  
در توان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین بمواض بود و سوگند باورده که نازده تا  
خدمت سلاطین کند بعد اقبوم روز کار فرغت که راندی و در سبزه در انظار  
بغش و خند لی زرد مشغول سندی و و بافضل و مستعد ان محبت او بود و منی و مراد  
حکام او را حرمی معونی میداشتند و ابرشاهی مردی بود پسرند در زمان خود و اولاد  
مر نظیر داشت و کاتب است و در زنگ کفشی که این بیت مناسب حال است  
که بچین نسو بصورت زینت فرزند نامدادی و بدو من خود مالی را در عالم سستی  
امرو و در انکاف و خنی و در آس محاسرت و حسن اخلاق و مدعی مجلس اکا صاحب

و در میان اهل علم و فضل و قوتی اندک فرصتی نماند که از دست ایشان بگریزد  
 و بسبب کرامتی و درکار کردارانش و در شورش و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 و بطریق و احاطه و مصلحت بسیار در وفات خود از او قریب و متناهی و او که مصلحت و دنیا  
 منظره و خوش خلق و بود و وفات خود در ملک و شهنشایه و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 بعد از واقعه شاهرخ نهاد و سلطان محمد با سینه اول و فارسی اخراج بود و اهل علم و  
 و خدیو که کالور و شاه و ملک و مور و قریب و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 بر خدیو و درنده و نعل عبد اللطیف الفکی و سلطان محمد با سینه و سلطان  
 گرفت داد و کرم و سخا و در خدیو و ملک که عبد اللطیف از غایت و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 و در و بود و سلطان عبد الله و مور و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 بخش بود و قیاس اموال و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 جوفه و فتنه و فخر خاک و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 که از ملک و وفات و مجموع ان سائر اداکان و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 ابو سعید و خروج کرد و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 در نواحی شهر و قندهار و مصاف و داد و سلطان عبد الله و سلطان و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 شهنشایه و سلطان و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 فضلا متفقد که سوز حسرتی و لطافت حسین و مار کلبای کمال و صفای سخن  
 حافظ و کلام ابرت ای جمیع و بیج و جملی و شهنشایه و وفات  
 و اختصار کوشیده که خبر کلام و نعل و دل که بیج و جملی و شهنشایه و وفات

[illegible]

بروم پست کرده ز اچیز نترست سلطان مست دند و لیل همه ملا قاسم خوش بلبست  
از اکان عرابا بخون بادشاها کن این قوم میالفت را دور با یکن که کلات جو  
را و بران و دو ختم قصیده و در عیای شاه رخ سلطان این بیت را بگو گفت  
خوانان ترا دولت بر لاسی باو نرسد کالان را محنت جانی قربان گویند که در کار  
با با سودا می در ایور و چنان اتفاق افتاد که قاسمی ابو سعید خزر و خواجه جلال الدین  
اشتر حافی امیر تومان و صدر الدین سلک دروغه و محمد کلکاو و محصل مال بود و مسافران  
بابا این قطعه را باورد بان آسیانست حش همه عصمت و غم ناو دروغه  
شکست و قاضیش خرمال ستر و محلس کاو را اینا چه بود نصیت عیبت است خود  
وزر شمر و داد گویند که با با سودا می قصیده در منقبت امیر المومنین امام المفلح  
اسد الله العالی علی ابن ابی طالب علیه السلام گفته و در پایان قصیده مذمت طایفه  
روزگار نموده و سلاطین روزگار ترک بدعتها نموده تشنه شده اند

بر لوج سیم صبح شکست الفار بوشته نام احمد و الفاب و نراب دو سنجو  
و سماجان کی احوال و دوبرشان کی بود و حساب بر خوان حدیث ملک می  
سج بشنور موز و یک می درخ مناب از جل انبیای امده نامی در خیل  
اولیا اسد الله و نراب لعل از ریتیم زمره برسم سمند و زربهان سودا کند  
سکلی ناب ان سل داغ بود لش اخر بنده برد و ان رنسان کردن جانش سودا  
سخن ساعزان دل سلاطین از میکند اگر خنجه عظمی روزگار ماکله سخن بجای آورند  
زبان انصاح فرو نه بنده از نرسد بر اما درین کار مسدود شده اند

مایا خوش بگذران کن هم فرصت مرسد آفتابی گشته وادی بحران پیش ازین  
تشنه لب نشین که درامای حمت مرسد از ره غزلت خیالی عاقبت جماعتی رسد  
نر که جای مرسد از راه غزلت مرسد اما خیالی دیگر در سبزوار و خیال دیگر بقدون  
بود دست فاما درخت مولاه خیالی بخاری خیال ایشان محالست

بیا سو دای ابرو در دست ابرو در طرف اول بوده و سلاطین حکام اورا محرم شده  
و بعضی اندک که بیا سو دای اول نیت بوده و اول خاوی تخلص میگردد و زمانی احوال  
را چند برسید و پاره چند سال در دست خاوان میگردد و بعد از آن سو دای  
شمار یافته و روزگار خود سرخیل نمود و این طایفه اورا حسنی و غنی میگویند  
که ایالی اسود از مردم جانی قربانی نجات در حمت بودند و چند نوبت

از ایشان شکایت نزد سلاطین و زکار برود مفید بود و سبب آنکه مردم بقوت خود  
با سودای دراپور دوی است بکام نام و حال آن موضع ممکن است خلق باوینا  
و سوار دو مردم جانی و قربان در محمول آن دو عربی میگردند با ما قصیده در باب آن  
مردم میگوید اندام صح شایع سلطان من بعد شکایت مردم جانی و قربان می نماید  
و شاه رخ فیض آن مردم مشغول شد و بعضی از آن مردم را بر و نه و سون را که پیش  
از ایشان شکایت نمود و ارجحانی جانی قربان و قیوستانی نسبت به  
حضرت اعلی ابو سرکره و دین گروئی در دو غامبشی نام و نشان در دماغ بستان کرد  
سال در خیال بخشنه که از خروج و طغیان بابت است حب نسبت به سعد الملک

که تا آنکه تیرست گفت ای سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
که در آنکه سلطان را چون دید و چون گفت که این سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
مقتضای دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
مروقی و تیرست گفت ای سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
هر کس را که در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
که او را که تیرست گفت ای سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
که آنکه تیرست گفت ای سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
مقتضای دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
مروقی و تیرست گفت ای سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
هر کس را که در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
که او را که تیرست گفت ای سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در  
که آنکه تیرست گفت ای سلطان عالم بادشاهی در دین و دنیا و خاندان و بیست و پنج سال و در دربار و در



شهری یافت و الا او را سخن چون معشیت و بهار و سطره و جبهه اش را که در دیوان او این  
مشهور است که در مجلس نامی موسی کن که بر خوانم بر میزد هر چه میخواست از جیب  
عمر یا بی سبکی آن ترک که صد خدا و کلماتی ز بی اندخت سوت فلک گفت خدا کی  
بندخت گفت تو می خواهی بر رویان چه نامی ملک یا حور یا رضوان که آ خود رستگار  
سر دانه می بهی سرگاه بر ملا می یک مراضار و زلف است مطلوب ابر و فوت جان  
و نامی بهی که زری که بر داریش قطع عقد مستوفی مسامی مرزا کوی او را رقیبا فلازم  
سایل عن کرامی کل اندر غنچه زو امن بود لیک در جبهه جابر یا رنگ نامی که ایست فنامی  
سکین محبی عند افران ختامی و زفات مولا نامی او را مصیبه سنور سنا نمی زین  
و نامی نه بوده مرد دانا و مورخ بوده و در سوره طکت و پیش  
طبعی سترام و مقدم ال طریق و معر که کیران فارسی بوده و شاعری بیگوار و در سبب فامان  
طبعی فصاحت و غزاد و استاد و شهوت نام و مصحف بوده و در شمع مثل نامی حسن و زین  
اعتدال بر عایت بکند تنگ در سخن گفتن زبان است نامل کن نامل کن نامل کلار مجر  
بمان تا توانی نعل کن نعل کن نعل جلد و فضل راه حق توان یافت نفضل کن نفضل کن  
نفضل کن فالی بود انبال مردن نعل کن نعل کن نعل ز اندیشه فرد غول و پیش نعل  
کن نعل کن نعل کن نعل عیانت از کس سخاوت نعل کن نعل کن نعل در میدان سعاد  
شیر ز ناند کرباط افکندی و سخن گوی و صاف خوانی مشغول شدی و ترکیب داد و بیداد  
و از کتاب جامه ستاره احکام سخن گفتی و مردم را بدو اعتقاد می بودی و او را  
عادت کردندی روزی امیر حسین سلطان مولانا را طلب داد و پرسید که از نایب جاوید

[illegible]

[illegible]

اما شاهزاده درین حلازه که بنی بالینیر از شاه بکوثر غنیش طبع  
کریم است نانی بود و در زمان شاه سرج میرزا اسفندی بی در شد و پس از آن  
بالینیر بی قرار یافت و بعد از وفات جبر و در السلطنه همراه فاجع مقام  
شاه سرجی شد و کنج شاه سرجی که سالها جمع شده بود در آن بکشد و در  
بادیه که درم بر سر ساکنان سنان بنا کند دست بود بر کشاده بهره نامشکری  
در غایب رسیده گویند که کنج شاه سرجی در دست جو و عداد در بهادر صحن شد  
دشت هزار تومان نقد نقره سکو که بود سوا می طلا آلات و جو امر عجبت دیگر  
و عاقبت از آن جو بهره جز مضایقه بخت نذیر و از آن خلق عظیم جز عروس و  
اعوان و انبیا روزگار خود مشاوه نکردند بادشاهان جهان عزیزان  
نخت توانند داد و امانت بی خردان و در مراتب خدام توانند افزود اما در عمر  
آنرا که بخت ازل آفریده اند مالش هر حاجت و کفایت می یکنند  
بادشاه کنج وال بادشاه بودی بالینیر که ملک مانده تصرف بادشاه صاحب  
کنج بودی که بهتر از دست اعلیٰ عهد باشد صاحب اقبال که مالک این  
کنج شد هر روز در می از دنیا و آخرت عطا یافت فوت از  
قلب کن نذر میراث بدر روزی فویش زحق دان نذر مزین و نذر سلطان  
علا و در بهر وسیع که ذکر شد از استیلا می الف بیک شکست است  
و در آن مستحق شده بعد از آن بر دست بر اعدان محرمه کامی بظلمت و تیرا  
آوردی بخت بهره بخت بدو کردی در روز زمینی و در

و در این علوم بسیار داند و در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 بوده و او را که بر این کتاب او علم بوده از و کتب که در این کتاب  
 باشد از و نمولانا عبدالحی که در خط دیوانی بسیار است شاکر و سببی بوده است  
 و این سخن از دست او است و در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 بسیار که در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 در سخنوری باشد که مثل قاضی کردی و بنوعی که ذکر رفت مطلقاً کفنی  
 است و در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 کتاب عیون اینک بر لب بام آمد و در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 که حاصل میشود چون این ضعیف را چندان و فونی در این علم است العبد علی  
 غفر له و بعد از آنکه علی دود که مذکور است بامی سببی در یک شب از روز  
 شنبه از دست نظم کرده و در هر که خواص دعوا شد جمع بودند و در این کتابها  
 که بعضی حاجت جوهاست و در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 حکایت بوده و عقل در این صورت عاقل میشود که این حال فوق طبع است چون سخن  
 افواه غوام افاده است العبد علی الراوة و عجز از این فعل میکنند که در این کتابها  
 سببی و از این طعام و نبوه خوردی و بی فعل صم کردی و بی ششما صادق و در  
 طبع است و در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 که در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 که در این کتابها بسیار از ملک صاحب  
 که در این کتابها بسیار از ملک صاحب

[illegible]

بانی صواب است که عزم و از سلطنت همراه نایب جهان در تخت همراه  
 بی کوچ و دردم و به سلطان جمیع در همراهت ضرور باشد و هر چه جمیع  
 دادند نمود سلطان محمد بن مصلحت بشود و با یک بر امر او که دیگر پیش از این  
 سخنان گویند مردم کمان برودند که از بابر بگریزم زن بر من حرام که اگر بابر  
 دیدار و مسلح باشد من صد بار برای او نترسم چون حبه بار این سخن بر او  
 غضب شد و او مردی بود مرتبان و فتنه کو امر را دشنام و ناهنجاری پیش  
 داد که بیک در جمعی در پیش شیخ زاده فوس را باطلی که اندام او تربیت با یک  
 بود لک کرده و از او نفور کرد و هر که خود را نمی کشند و در روز کشته بشود  
 بی بجهت احوال من و حسن و ناهماهنگی در حد سنجان که نواحی اسفغان و  
 نزهتخانه ملین سلطان محمد و بابر سلطان مخصان دست داد و امرای سلطان محمد  
 بنامی رود کردانی شد و شورش زاده حرام که نفاق پیش گرفته نامردی نمود  
 امیر موم امیر نظام الدین و امیر بن فز و شاه حق نعمت علی نعمت رعایت نمود  
 حسب القدر و گوشتی نمود از اسباب بابر سلطان شهباز که حاکم است  
 بود بغیر رسانید از اسرار شکست بر جانب سلطان محمد افاد و ان با شاه  
 از مرد اکی و گوشتش از غذا برای مردم کند بر دست بابر سلطان سپردند جان  
 در آن چو این است و این از سده هر که کین است که از بلیک پنج روزی که غنیمت  
 باغوان چنین گفتی و شیخ کسی که بکر و ون نواز باشد نیز از بدان که بکر و  
 و لیکن چنین گفت و نا حکیم که خبرین بود ملک الاعظم اگر گفت و نا عظیم ملک

[illegible]



و چون آنکه از میان دامرا میخواستند دفع نزاع نمایند سرسبز در شهر سرسبز  
 و منسب شایسته سلطان محمد را لشکر کران از عراق نقیضه برادر عابد و احسان بشد  
 و در حدود و فنی و جرد که از اعمال و ادب عالم است میان را در این ملاقات معائنات و  
 دولت گرفتار و میسر یک پیروز از منسب بنو دمی عابدی پیروز مردم تیغ پیچید  
 در میان در عبادی و بهر یک کل زیاد و ششکبر عاقبت مبارزین علق بر میامان و فرستاد  
 نظر یافتند و سلطان بابر بطریق حسن و انوار کجاست و سلطان محمد بر ملک سرور  
 باند در اسطیغنه مراد بر تخت شاهی جلوس گرفت و از عبادی برادر که و لشکر سرسبز  
 مرد و میسر سلطان بابر پیوست باز سرسبز دود سلطان محمد امین برادر خود و عابد  
 محمد و به شیرین را که یکی از امرا می او امیر زاده کان شاهی بود و در عهد دولت  
 محمد مرآت رسیده بود از حدود و سرسبز معتمد رضوی با لشکر کرانه با بطاریک  
 بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان بر در شهید راز با حاجی محمد صفات و  
 و لشکر او را شکست و حاجی محمد را قتل رسانید و کینه بند که گردن نهفته فرمان را کینه  
 کوی که از پنج نفوذ جوکان را در راه را پیش خورشید فزری نباشد و مملوک نشا  
 بقصد مشرف مالک جردون بابر سلطان محمد از دقت حاجی محمد و فون بافت سرور  
 شد و از نزدیکان از پیشه منسب و با جمعی پهلوانان و جوانان سخن کردیده و  
 حال بطرف سرور را بطریق مراد و بعد از روز که سلطان بابر حاجی محمد را قتل  
 فتح یافتند باطمینان تمام نشسته بود ناز و دگر بخشنه عزم صفی سده ارج و منسب  
 ناز و دگر بخشنه بود ناز و دگر بخشنه عزم صفی سده ارج و منسب

از نو کوفه و دستجو شویم شاه پندار که من قصد صفایان کرده ام مقصدین  
کردار جهان باشد و باید که درین از کمین که آن سببه با خاک یکسان کرده ام و بکار  
قبضه مان در هم و جدا از دست من میرود بی رتبه کا مبرایشان کرده ام نقد  
سلطان بسنور خان منم که مدتی در سمنند با و با سر خط جولان کرده ام من محمد  
نامم و در هم میرود من محمدی جان خود را من قید آینه مرده ام و در نقد  
خدا جان که در کمر شد سلطان شایخ در بر منی که بکار حق میرود و جوانان را  
زادگان اعلیٰ عین سلطان محمد کردند و او با سمنند سلطنت بر کمال یافت  
و نامی بخوانی عجم و فارس و کرمان و خراسان و با سمنند و در سمنند و کوزه  
نصرت او در آمد و بعد از آنکه الغیب کورگان بعد از دولت سمنند و نصرت او در آمد  
بکم و در خانات و اکثر امرا و وزلای شاه منی که از الغیب کورگان جانب بود و در  
با سمنند و سلطان محمد نمودند و علا حول سمنند و نیز چون از انطرف جدا شد  
شد التجار و نمودند و آفتاب دولت سلطان محمد انک سعود و ارتفاع کرد و در آن  
که مد و هم با سمنند و باره مکنان شفقت نمود که میراث و حکم را با عراز و اکرام طراز  
نمود و امرا و وزرا را سمنند و سرشایر سمنند و مراتب و منصب معزز و موده  
نشد و در روی زمین بی حلق و فراز کشت سلاطین و بار ملک  
چون اسباب جهان را در مهابد مراتب کامکار با سمنند و عوز و نعت که این  
فرزندان آدم است و این دولت آن دو و سعادت شد و کلاف و سعادت  
برده در سلطان جهان فاسم جهان که در کشت خزان طوبی و منو و سمنند

امروزه میرم بین نونده سراسر من مینوی بر نونده است تا به نونده که در خان  
خانوان باز آن بادشاه را بطریق شریف بگردانند و با کراک شاه و بی زمین  
عازم عراقی شد و بر بقیه سلطان محمد بنفست و فرمود و خجست با همیوسر خان نمود  
که عزمیت دارم بفرستاد و قصد این بفرستاد و در آن بفرستاد و بفرستاد  
شدت یافت و عزیز می در آشی مال این است بگفت کوس دولت با نونده  
با بر کوفتن چشمه خلی را با سفند با بر سوختن و در شهر بفرستاد و شامایه  
رومی بین از دار السلطنه میره عازم عراقی شد و در آن بین سلطان محمد  
شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهی سلطان به بین اب فابو  
شود از در شیراز بر خاست و امیرزاده عبدالعزیز امیرزاده ابراهیم سلطان  
که حاکم فارس بود از استیلا محمد زده ملازم داشت و سلطان محمد زنده  
گوشت زار و بران شده بکاتب کردستان و نونده بفرستاد و فرار نمود و شاهی  
بکد و فرم و ساوه نزول کرد و خاکه ذکر شد بزرگان اصعبان را سبب فرمود  
در خاور و شقای معین سافت و سلطان محمد در کتابت اخوان و حساب خرد  
زنده شاهی سلطان این غزل اشنا نموده ... مشکو دزه روی  
مهر بیان کرده ام از خا روز کار و جو را خوان کرده ام و دشمن من است  
سلطان به با سیدم بکنند و کران خویش را هر سویشان کرده ام و در عراق  
سلطان به سیدم بکنند و سیدم بکنند و سیدم بکنند و سیدم بکنند  
و در عراق بکنند و سیدم بکنند و سیدم بکنند و سیدم بکنند

۸۲

اما که هر شاه و حکم از آنکه در آن زمان که سلطان محمد جوان به تخت نشست مبادا که سرکش کند و از  
الامرا و شاه کسرامت غایت کرد و از برای بنام علی بن موسی و سلطنت فروری و بنام  
و مضایقت آن تا سرحد بغداد سلطان محمد فرستاد و آن شاهزاده بولج بد  
حاکم آنجا رفت و در مدت سه سال به نجات خود در آن دیار سلطنت کرد آخر الامرا  
مختار و از آنکه در آنجا شورش بکومت و کامرانی برآمد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد  
بدان نمود و طایفی حسین را که اهل آن دیار بود بقتل رسانید و مجازات نمودن بکر  
کشید و اصعبان را نیز مغرور ساخت و امیر سناوت بن امیر خاوند شاه را که عالم  
اصعبان بود معتقد ساخت چون خبر عصیان او بشان مرغ سلطان رسید با امرا و این  
باب شورش کرد امرا صواب فرمود که با دوشاه اسلام متوجه یکی از آنها خود  
کشند که بحکس و ولایت عراق اولی ترین سلطان محمد مثبت مصلحت آن است  
که با دوشاه خود متوجه نشود و از ناموس ملک و در بنما بد قصد فرزند نمودن خلعت  
جهت شاهزاده می باید فرستاد و عراق را بدو تسلیم داشت و با دوشاه را  
صلحت صواب افتاد و میخواست چنان کند که کوثر شفا و حانون برین مصیبت  
مؤید هر طرفه علاء الدوله میرزا مرعی محمد است که بعد از شامرخ سلطان ولی  
او باشد و ذالست که با فضایی عند کوشش غیر ماست و بارها سلطان  
محمد با حانون گفتی که من میرزا توان سفته ام و خط کافور از شکم دیده شد  
چون نوبت میری رسیده نماید که مصلحت فرزند خان من است بدو سر روز  
بیشتر این عهدها عقد باشد و این عهد از دیوان خواججه میر و مناسب حال

این شخص با طایفه می انجامید و بعد در آن شهر را حاکم رسانید  
 نظام و شرف جوهر الاسرار که مجرب و حکیمت مزبور و در آن سال و شرح این  
 و غیره ملک و سلسله طغیان می نمود و در آنجا بزرگواران و اعیان و اشراف  
 خضر اسفرائین بودند در سنه ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴ و ۱۰۰۵ و ۱۰۰۶ و ۱۰۰۷ و ۱۰۰۸ و ۱۰۰۹ و ۱۰۱۰ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ و ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸ و ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲ و ۱۰۲۳ و ۱۰۲۴ و ۱۰۲۵ و ۱۰۲۶ و ۱۰۲۷ و ۱۰۲۸ و ۱۰۲۹ و ۱۰۳۰ و ۱۰۳۱ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ و ۱۰۳۵ و ۱۰۳۶ و ۱۰۳۷ و ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ و ۱۰۴۲ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۴۵ و ۱۰۴۶ و ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸ و ۱۰۴۹ و ۱۰۵۰ و ۱۰۵۱ و ۱۰۵۲ و ۱۰۵۳ و ۱۰۵۴ و ۱۰۵۵ و ۱۰۵۶ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰ و ۱۰۶۱ و ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ و ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ و ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ و ۱۰۶۹ و ۱۰۷۰ و ۱۰۷۱ و ۱۰۷۲ و ۱۰۷۳ و ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸ و ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۱ و ۱۰۸۲ و ۱۰۸۳ و ۱۰۸۴ و ۱۰۸۵ و ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷ و ۱۰۸۸ و ۱۰۸۹ و ۱۰۹۰ و ۱۰۹۱ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۳ و ۱۰۹۴ و ۱۰۹۵ و ۱۰۹۶ و ۱۰۹۷ و ۱۰۹۸ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۰ و ۱۱۰۱ و ۱۱۰۲ و ۱۱۰۳ و ۱۱۰۴ و ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸ و ۱۱۰۹ و ۱۱۱۰ و ۱۱۱۱ و ۱۱۱۲ و ۱۱۱۳ و ۱۱۱۴ و ۱۱۱۵ و ۱۱۱۶ و ۱۱۱۷ و ۱۱۱۸ و ۱۱۱۹ و ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۳ و ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ و ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ و ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ و ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ و ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴ و ۱۱۳۵ و ۱۱۳۶ و ۱۱۳۷ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ و ۱۱۴۰ و ۱۱۴۱ و ۱۱۴۲ و ۱۱۴۳ و ۱۱۴۴ و ۱۱۴۵ و ۱۱۴۶ و ۱۱۴۷ و ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ و ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ و ۱۱۵۶ و ۱۱۵۷ و ۱۱۵۸ و ۱۱۵۹ و ۱۱۶۰ و ۱۱۶۱ و ۱۱۶۲ و ۱۱۶۳ و ۱۱۶۴ و ۱۱۶۵ و ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷ و ۱۱۶۸ و ۱۱۶۹ و ۱۱۷۰ و ۱۱۷۱ و ۱۱۷۲ و ۱۱۷۳ و ۱۱۷۴ و ۱۱۷۵ و ۱۱۷۶ و ۱۱۷۷ و ۱۱۷۸ و ۱۱۷۹ و ۱۱۸۰ و ۱۱۸۱ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۴ و ۱۱۸۵ و ۱۱۸۶ و ۱۱۸۷ و ۱۱۸۸ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۰ و ۱۱۹۱ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۳ و ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۶ و ۱۱۹۷ و ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ و ۱۲۰۳ و ۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ و ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷ و ۱۲۰۸ و ۱۲۰۹ و ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱ و ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ و ۱۲۱۴ و ۱۲۱۵ و ۱۲۱۶ و ۱۲۱۷ و ۱۲۱۸ و ۱۲۱۹ و ۱۲۲۰ و ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲ و ۱۲۲۳ و ۱۲۲۴ و ۱۲۲۵ و ۱۲۲۶ و ۱۲۲۷ و ۱۲۲۸ و ۱۲۲۹ و ۱۲۳۰ و ۱۲۳۱ و ۱۲۳۲ و ۱۲۳۳ و ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵ و ۱۲۳۶ و ۱۲۳۷ و ۱۲۳۸ و ۱۲۳۹ و ۱۲۴۰ و ۱۲۴۱ و ۱۲۴۲ و ۱۲۴۳ و ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶ و ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸ و ۱۲۴۹ و ۱۲۵۰ و ۱۲۵۱ و ۱۲۵۲ و ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۱۲۵۶ و ۱۲۵۷ و ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ و ۱۲۶۰ و ۱۲۶۱ و ۱۲۶۲ و ۱۲۶۳ و ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ و ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ و ۱۲۶۸ و ۱۲۶۹ و ۱۲۷۰ و ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ و ۱۲۷۳ و ۱۲۷۴ و ۱۲۷۵ و ۱۲۷۶ و ۱۲۷۷ و ۱۲۷۸ و ۱۲۷۹ و ۱۲۸۰ و ۱۲۸۱ و ۱۲۸۲ و ۱۲۸۳ و ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ و ۱۲۸۶ و ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ و ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲ و ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ و ۱۲۹۸ و ۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ و ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰ و ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ و ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ و ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ و ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ و ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ و ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ و ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ و ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ و ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ و ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ و ۱۳۹۰ و ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ و ۱۳۹۳ و ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ و ۱۳

که درخت مهر نور جام مستخرج است که در جبهه نهند که بود شور نور در سینه  
و گل سرور و آب نیکه و این سینه که عقل کنیم محبت عشق مکن کردیم نو بهای نصیحت  
یکی یار و تو طوفان ز آذری پر خاست که بود عرف بگردم صغیه نوح و درخت  
دل منبرل جبر کشته ایم خط بر سواد نظر است کشیده ایم تاشید کلبه محبت  
بدست ما در چشم حرم کل قناعت کشیده ایم ای دل متاع حادثه نقد است کم  
عیار بسیار در ترا زومی است کشیده ایم قدر و بار غوثین وصل بار غوثین از پاشو  
محنت عزت کشیده ایم و هم که در صحفه تو حق ما کشند این خط که بر جبهه است  
وز اعدا همیشه نباید چشم ما در غیب آفتی مکن در غمت کشیده ایم راست آنیم  
که در مجلس ازل با آذری ز جام محبت کشیده ایم در زکات یا سوزن که در  
در سیر و عالم شوی سرفراز لباس لطف چو در بر کنی دولت مرغ و بخت نماند  
در این ساطع ساطع فاک مکر مثال عرصه شطرنج عرصه نذر همان شایسته  
شطرنج این مغالیم و قناعت سیاه و سفید سل و مبارک میند سال مستحبه شطرنجی  
و عقل و نفس و شطرنج باز و بخودار بهوش که کردون شطرنج پرست و در علم سیاه  
افرا حریف بس طسار ز فیل نه حوادث پیاده و توفیق کیسه بر در که کرد و مال  
کرت هو است که رخ بر ساطع شاه نمی در این ساطع جو فرزند مباسن کو فرزند  
عادت آنکس که حسرت از کرد بافت اسب مراد خود آذری بغار زمانه با همی کشید  
می باز و حذر کشید ز سحر و کلاه اوز نهانه و عفا این و معارف که شش راد است  
زیاده ممکن نکره ندارد و دیوان شریف او در اقالیم شهرت زیاده

[illegible]

رفتند و در لودان شمشیر جوی سپید گشتند و پس سره نمودند و در آن  
سپید بگویند بخواب بود و از آن کثرت اجازت فرزندش ترک دارد و بعد از آن  
و عبادت و سلوک بسیار است مشغول گشتن پس از آنکه در آنجا رفت و خدمت کرد  
و دوستی بجای آورد و میسر شد که از آنجا به کمال در مدت احوال مجاور بود و  
سخن الصفا در هر مونس که آن کتاب شریف بر کفایت نهادن گنج و در آن کتب  
مفیده شریفها است و بعد از آن در باره آن افاد و صد کاه در آن دیار سپرد  
کوین ملک بند و سنان سلطان احمد که از حمله پادشاهان کلکند بود و شمشیر را  
در هم لطف فرمود که عبارت ایشان یک ملک باشد و گویند بطرفی جل آنرا فرمود  
از و شمشیر را فرمود و شکر از این ملک سر بر زمین نهاد شمشیر تمام قبول کرد  
منع آن سجده نمود و در انبیا گوید من ترک بند و حید جمال کرده ام باز  
بروت جویند یکی نمی خستد و بعد از سفر من به قناعت در دامن کشتی و در  
سباحت عالم ملک نماشای عالم ملکوت میر کعبه فرمود و شمشیر سال است  
طاعت گشت که بدین خانه بچشم از ارباب دولت نزد و کردی بلکه حبت نه که  
دین و دولت و ارباب ملک دولت طالب محبت او بود و در و چهاره بجلوت شریف  
الغیا بر دزدی گویند که سلطان عدالت شاه زاده اعظم سلطان محمد بن با  
وقت عزیمت عراق به بارش شمشیر آمد و شمشیر او را الضاحی سعید فرمود و در آن  
دست زاده را اعتقاد صادق شمشیر دست داد و فرمود و ناخبره از شمشیر  
گویند شمشیر آن مال قبول کرد و این بیت میفرماید روز که ستم و برافشایی



طاعت بقدر توانست روزگار کند تا میرد و خاطر بشنود و به نعل آرزوی نجات  
 در نصیبت و علوم طاهر و باطن آراسته و در طریقت و صفا و حقایق و م  
 در اسخ قدم بود و موخره بن علی ملک الطوسی ثم البیضا و الدمشقی از جمله سرداران  
 بهن بوده و بسبب او بسین صاحب الدعوة احمد بن محمد از محلی الماسک المروزی  
 اندک بعد بقدر می رسد و بدر شیخ خواجہ علی ملک بوقت سردار در انصراف صاحب  
 ضایع بوده و شیخ به کام بر آنجا عربی شتول شده و شتول یافت و نموده  
 مع سلاطین و امیرالکلیه و در مع شایر شیخ سلطان ابن قصیده در طور انصراف  
 جیت آن آبی که تخم فز بر می افکند حسرت کرد و در زبسم و میز می افکند و در  
 قصیده را و سخنوی داده و خواجہ عبدالقادر عود می بخار و شیخ بر ماست  
 و شیخ را در جبهه قصیده خواجہ سلمان اشکان کردند معارضه و جواب  
 کسبیده اکابر بود بادشاه اسلام تعریف شیخ متوال شد و او را و  
 حکم ملک التواریخ بنمود در انشای انحال نسیم عالم کفایت بر ریاض خاطر عاظم  
 و انخاب حیانت و فقر بر روضه روزن کلمه احزان او بر نوی انداخت  
 او در طلب حکمتی معزم بود حق سلطنت و طغی نمود عزم در کوی فقر و فنا داشت  
 داسم در رسم و مود و زبان بیا و فابرواد و صحبت شریف شیخ البیضا  
 قلعه العارض شیخ محی الدین طوسی التواریخ قدس سره الغریز مشرف شد  
 و از او اند طریقت نموده و کتب احادیث بکثرت شیخ گذرانید و بکثرت شیخ  
 گذرانید و بکثرت شیخ مکرر شیخ اسلام نمود و شیخ محی الدین و محمد و سلطان بنا

وسر تحقیق بیده را کمال سوز و عیان نوسن لغز تنز کام محبت انجام را از دست  
دیو نوا و غیر در سنا بنیده بدست قضا خدا بی سبب از کلام  
گفت که من در قصر دارالاماره کوفه پیش عید الملک مروان نشسته بودم ناگاه  
خلیفه رومی بمن کرد و گفت ای سنان ایچ دیر به از پیشگان و شنبه در  
مال بیان کن گفتنم ای خلیفه حاجت بشنوده باشد من معاینه در این قصر عالی  
دیده ام اگر اجازت فرما می حکایت کنم گفت بگو گفتنم عید امروزی زیاده و دردم  
قصر نشسته و سر مبارک حسین بن علی علیها السلام در پشت من او نهاده و خفته  
بر آن گذاشت که من را بن ابی عبیده غطفی را نیز اینجا و درم بخنوت نشسته و سر  
علیه لعنه در پشت من او نهاده و بعد از آنکه مدت مصعب بن زبیر را دردم  
بر اینجگان قرار یافته و سر من را پیش او افاده و امروزی خلیفه نیز نشسته  
در این منزل مشاهده میکنم و سینه مصعب افکند من نومی بیم عید الملک  
و حشمت امیر سخن گفتن عجب عبرت میرسخنی گفتم و این بیت او  
اعتراف ایها المعز و رب العزم الموبد این شب و این عاصف سر  
عبد الملک ساعنی سر تفکر و در پیش افکند و آه خدمت از درون سوزناک بر  
و گفت بنوبت مستانده جان اجل مرده یار می را و این فکرم که این  
رسد روزی بجا من  
نیز اقبال او شایان اوج شیش بود و دست بال او طاف بود و محقق غایت بود  
کار و بنا کم التفات بود و علی اندام طالع صفت اهل اعد بود و من سال سعاد

ستم سباط و طغیان مرزین کجرو دمل را به ستمباری خلک فیل زو لفظ به آن شایسته  
 ساسرخی باری داد و نامانکه فرستادند به مرادشان بیاورده ساخته بهشت مات فنا  
 مفید بطور و خاک که در مبدع عجبیت از خاک اگر کل سگفت که جنین کل انعام  
 در خاک خفت محمد قاسم بر کل طبعی رفت به دوازده فایردون بر دانا با کبر است  
 مراد و کمر العجب که فرستاد و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست  
 و آنرا امر العجب که کورگان از آنکه مردم و نبات و شکر مجذبه سوا خواهد خورد  
 فلک منبری بود و از بسط علف مردم نمود و با وجود آنکه با او عهد بود که خسته و  
 سوخته علفات و سبزه خورد و از غایت خلط و فساد قلب با او غلبی نمود و در ستم  
 ستم انبیا و مبین و ثمانیانه در ارک سمرقند بر زبان کرک سمرقند آن سر و فرمان  
 را به ستمان خفت اللاد و فرستاد و دو ستمکار آن جرعه را کمتر از سال و نیم  
 کرد که نبافت و که خواهر کرد که خود را نبافت گویند که این را به در وقت فیل  
 سلطان العجب که کورگان فرستاد اول که مراد به خویش آوردی صد کوزه  
 و فلاد عهد پیش آورد چون دانست که دل گرفتار نوسند به یکایک نام من آورد  
 سلطان العجب از کوزه به ستمان شد سودی به زانت و اکنت خیر بر زبان  
 که بدی و ستمنا ازین افزوده و او را کمان کرد بدی و غنی و وقت در با  
 براسه که سودی مذکور و در که بس از مرک به ستمان برده غفلت  
 ال روز که در غایت و طبع ستمان بر باد می آید کمان با بل خنثا و وقت  
 که از مراد و ستم و کسب و خدایه و غلبت عزیزان که نشسته و بر کبر و نور

می نمود باز شاه سپاه را با سواران و لشکر و دولت شمر و با یک برابری زاده و بیک  
بزرگ که در این میان پسر پادشاه جوان بخت کمان بخت جلوه ساز جز از او پسندیدند  
مرض الحاکم را بر یکصد نفر از اول در شست و از یکصد شش بر یکدوازده که دولت  
از پیشترین لغیر از آنها و طاعت برآورد و او از ره از کمانداران بپسندید و علی رسید  
با وجود شاه و روی زمین از بهجت و خوشی همچو علوی عبدالبشیرین کرده و پاسبان  
برابر و آن مغوس آن خلاصه سرخ مغوس زود و مناسب حال این  
کاسی بحجاب و او بر و قبله مقصود من در سبب است و ایم روی کرد و او من دولت  
خندان که از اعظم امهات بلاد ساطله است بشمار زاده و بیک بخت و مقرر شد که  
از نیت آب که بشکیر در رکاب شاه بر می آوردند یکسب جوگی را باشد و کان  
نی سینه ثلث و ثلثین و ثمانیة و الیوم آثار در مثال که از آن با و ساز زاده و کان  
معدی در بایستی بخت همراه و غیره نزد کمانداران و متبر اندازان در مرند و  
عالمیت و از سینه و بر میری ما فرجام و عذر و ظلم سنهور و عوام آن باد  
بروزگار جوگی با مراض مرند متبلا شد و حبه کا صاحب و اراض می بوده و  
از طالت مرض و اضطراب بدلیل سکان نموده از همراه کبد و کسر حس نمود  
و در سینه سینه ثمان و در بعضی و ثمان بایه بچار رحمت این زود و اصل کت حمل  
سال عمر یافت و شتر و کان که از مطلب مبارک آنحضرت اندیش نهاده و کان  
نزد و کان بوده اند و در بین مملکت بی چند دلی که محمد قاسم سلطان  
و با بکر آفتاب این سر راه و کوکب افق صلاحیت و مصلحتی بود و نذر عادت

المرحوم سید ابی روح و عسکری و تاج الملوک و ...  
 مرد صاحب فضل و در علوم صاحب دوفت بود و در میان اکابر و مشایخ و ...  
 داشت و بدو ذکا و فو در خراسان یکی از مستندان بود و زبان او شیخ  
 آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه ... سر دفتر ...  
 علی است آلی که ز لطف طبیعت از بخت ، خواهر مرا سببه و خواهری بسند و ...  
 نمیکش که حمزه بسنا و علی است و نام بزرگ شیخ آذری حمزه بود ...  
 ای حمزه بدان که عمر من حاجی علیست بر کنت رسول از شرف حاجی علیست  
 اسناد علیست حمزه در جنگ و ای صد حمزه بعلم فضل لای علیست ...  
 مولانا علی ابن حاجی سمعنده فرموده و در سقیه و شرف حضرت شاه ولایت  
 اما کتایا بشربت اسم بخود این شرف در محل مصاف نمودن از حرمت دور نمایند  
 و نیز علم و عقل خود را فضلا بخود نمودن بنوده اند چه حاجت بکفن که ز ...  
 محک در میان است گوید که حبیب ... جو پرده از رخ خون آفتاب  
 برداری بجان و دل کینت ششری جز باری کند زلف جو بر بام آسمان  
 سنار مدابزمین بوس خویش بگذاری غلام حمزه خون دیز و چشم حار و ...  
 نو جوان شهبازی سیمرغ نوازی خرد نشان غم آن زلف را که تو ...  
 سحر زلف کشای صبا به عطا ... سبزم عشق تو ام صبر نیست که آن بچون  
 دل بهم آید و لم جدا زاری بطن صغیر ز حصار و جرمه و آن دل تنگ فیه و ...  
 و باریدم سیرنگ کلاهی عباد و روزانه از در گذشت کور زلف کار و ...

[illegible]

در میان عشق را بسجی سخن است کجاست کوسن حریفان و این سخن ز کجاست  
 ز غنای عقل و عجز از عقل منزل کبر که شیز حسیج سنگ اهران این صورت است بر دهن  
 مرد و سیر ابرو ده خلک نسی آه مر او فواده که بسططان درون پرده سیر است  
 ششیدینکده چون سیر باره با سر خوش فکند و بر به نفع نمود با بر جان است  
 زینست کوسن جلین از صدای غنای عشق به بر سر کانی از کلک خویش کوسن  
 و نظایف و اشعار مولانا کانی زبده در اینست که این نکره کجاست کند و در نقاب  
 و در اینج ملوک فضا بدو غزل دارد و مشهور معین العفصا مذکور است و بار دوم از عریان  
 عجم و طبرستان و دارالمرز بگرشید و در ستر آباد اقامت نمود و بزرگان  
 انداز بر و خوشنود و ده اند و در مقام فراغت بواجب سیر نظامی مشغول شده و  
 حاجت مشهور است اکثر معجزین را بواجب گفته میروجهی که بسنده اکابر است اما  
 فضل و کتاب کرد و در ستمکار و فضیلت حیات او نمود و در ده عام که در طرا  
 مملکت در شهر و سمنش و ملائین و نایاب واقع بود آن فاضل غریب مظلوم  
 استر آباد دعوت جن را بیک احباب گفت و از آن پیشه بر اندیشه بهره دار  
 خان رسید و در حد علیه و در و با و جدت طاغون از آن زن فزودا  
 گرد و کاهان خسران استر آبادی که خاکش بود خوشنود و شک و نودان  
 پیر و برنا بسج نایابی فاده و ناسل اندر مشبه چون اندر نرمانه و خشک و در  
 نمود مولانا کانی در خط استر آباد و در سیر و مزار میرزا که نام زاده که بود  
 بهر که در این نوحه غزلایات و قطعات و فضا برادر از معجزین مشهور است مثل حج

نیکو بیست و نه روز و شب با او بهار او خوار کل ملکیت من آورد و همچو شایخ کل  
کلیه سیزده سال کل با او باور بخوار کل جوان با او کل یک ذرا افتاد کنین معین  
بهت کو به علی کور است و در منقار کل معنی و کلین و نازک بین و در اعیان بهت بهت  
چون که کم خیزد بر بهت از کل نو بهار و نظم من ظالم تمام کل دست و سحر و بی از باغ و در کو  
پل سر غار کل همچو عطار از گلستان نشاء بودم و بی خانه و خور می نشاء بودم من عطار  
کل من آهوست خواندن قصه کل بر عطار را که قصه می آورد و چون ما و نازک کل  
روز و کاری عمرت را جهان ما استنداد سر بر می از قصه می آورد و صد بار کل  
دیدم بحجابات سحر و کس محمود خورشید فتح من سینه بر طبق نور سلطان  
بد و دران شده نزدیک نزدیک شیفان حرم صف زده از دور عبی نصیب بود و در  
مجلس تحسید بر گفت مراد است که ای عاشق محمود از کون کسین من غفلت خور و سحر  
شمار از دل هر دانه اکنون در حشر که بی نوزد شود و مشعل خورشید بر روشن شود و  
ما زدم صور مشهور من ای کاخی از عرش نشینند اینک فلم و لوح کو از خط و  
روز و وصل اند که می چشم نشانی سالها غم کجا خوابیدن ای من  
سالها شد بدل حیران به وصل و داغ غم دارم نمونه غم خوش کرده ولی ماندن  
سالها بر عزیز می کو بره کعبه در طبل و نشاء نظر کا و عزیزان سخنان سالها  
کی شود از تیغ ساقی سیر بر نشان عشق کرشمه نیست خوشیدن توانش سالها آید  
در بیم از ای کاخی با سبزه بود برخت و ناله سر زده نشاء سالها  
مزار آتش جانم زود و در دلم سید است مکره و مکر عشق آمد این بر آتش است بر و نازک



قیرونده در خشت از بافت سسج به مجو قهر و خوش خلق نیکو کار  
 دو کس لعل این عسل میخیزد و بیدار غرق شبنم شد گلشن زاب این گلزار  
 کل از بوی و وفای بزم است بتک عفو سلسله کوزده بر سر از سونجی و ستر  
 کل بر سر کوی نوبلی مال و بر دم قدمت باغ لعل و نقش کرد و جو بند و بار  
 زخم زخمی نام بد و در چشم نیست دور است جز کل می شکند در خانه خار کل  
 چون کل نمی نوی در باغ بر روی سسج با لاله می سوسم که باید از حسن آزار کل  
 ای صبا نفس قدمی بسک کوی غریبیت خار راه ما مشووز مهر با کل کشت  
 گلشن مجو باغ از نو بهیاد عدل شاه باز در دجون غنچه از هم برده سبزه اکل  
 کعبه دین شاه ابراهیم کند زیاده و او سسج خلق و آورد مبعلان بار کل ای سواد  
 از نبات باغ قدرت بکس بر که وی خاصه از گلستان جلالت مبار کل و صفت خلقت  
 کند انوکری انون مار مار شاخ کل شود از انون و نفس مار کل در زمان نیمه  
 عددابر رحمت باغ را د خاد بر چمن شد در او دیوار کل حاشه کر با بند  
 روی کل در گلستان ریزدش از برزهای شیشه بای نگار کل ز سر و سیم  
 دهرانه خاک ماز و دوسهیل باز داران زار بر سر طهار کل بخت رست بر غم  
 کمان طبع بر خاک بجان عفو دم بر بیل و سوار کل هر نفس دانی درق کرد  
 چرا دست صباست و صفت خلقت دم بر دم چون من کند گزار کل کاشی در باغ و  
 گلشن خلقت داشت بشده استلال و خط منیل و طومار کل خسر و مهر و شان که  
 کو بر بار نظم کرده ام مظلوم همچون کو بر شهوار کل خار این گلزارم و آورده ام

و انون کانون بهشکر خجانه ای و از بنو عزیمت استقامان نوزده بهشتی شریف  
منتهی عظمای و کفین خوابه صابین الدین ترک علی المرتضی شریف شد و در علم  
پیش خواجه سجده خواند و او را سخنانی و کمالی رحمت دهنده و از او با و نداد  
مستوفی بود و از سخنان او بوی فقر و فاقه تمام میاید و آن میرسد  
ای خوش آروز که از ننگ تن و جان برسم هر لحظه که بخوش بود زمان برسم در سر  
تا کی و محنت سامان تا کی و کسیر کرم و از محنت سامان برسم بر دلی رشته جان  
سوزن عیس که آرد ما بدو زدم در آرزو پاک کربان برسم رسته ام از بد و از ندامت  
بست نیست جز کوبان و بخورم که از ایشان برسم کاشی نیست حالات جهان  
خوبی نماند که از این خواب بریشان برسم و انصاف است که در اقسام سخنوری  
لا خیر صاحب فضل و در این مکره واجب شود از قضا و غریبان متوجه  
تا بخور کاری باشد باز با صد بر که آمد صاحب کل از کل بخور کشت  
اولاد ایضا کل آب کل را شسته از منتقل خوش اول که است ششم باغ جمال  
مسند نماز کل گاه بوسه سرخ و کلامی پسند و فصل برع چون کل و شش باغ  
عبد در کل هر غزل مال مضروب و ضب نامه آل خلیفه است از سلطان دریا  
کل ای در کل عباری ز لیل لغت میر نسرخ عبدیست سید ای در کل  
خجانه آرد و لیل چشم کل خوش شمع وید تا کند ز آن ترکس چهار را چهار کل در  
کاش کل بودی بسودت امهات تا در می و چهار می شش از چرخ کل در  
برو که کل ریوی عزیز ذکر است ای عزیز من روا بنود که در لای خام کل خسته از

و کلبان و شیروان افغان و ملک زاده اعظم امیر شیخ بهرام صمد مقبده رفت  
 کل که بعد ازین نام آن مقبده نوشته خواهد شد به کافیه دو هزار و درم شیروان  
 بخشید و او در کاروان سراسر شامی یک ماه آن لغز را بر لبان داشت  
 و شیروان فخر استخوان بدین قسم می نمود و بعضی میزد و می زد و میزد و می زد  
 و میزد که طبعی کند از جمله آن لغز را یکمین آورد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 طلب کردم که بجای میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 که با هم که خواهم داد آورد کفتم آنکو استیامی سیرج که در آن خسته بعضی صبح  
 و ملازمان و صاحبان او را ملاحت کردند که با دستهای برادر مزدکی و در نزد  
 داده باشند و اکنون بهای یکمین آورد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 گردد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 و ملا او همان بن نموده که یک کس بود و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 که او از من همان خود میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 و ملاست کرده شما علم که میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 علم من میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 بن فرایست مقبده و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد

فضل الله بکرمته من بشارت معالی غریبه صید دام او سفیده و نوسن کند و ان به طبع  
شیرین او و دام کرم و دود با و جویش و لطافت سخن و بی مزاج او را با از نجات  
عرفان جسته بنده بیکه آوری و در دایره صحرای حقیقت رسایند و اند و نام و نشت  
و بنا در نظر منش و خجسته و دایره و غا غلط مع سبز و او را کسی بودی و شاد و خیال  
تجسبات و ده باب از علم و در و شاد و است شاعر آید نام و نوسن کند و ان  
سیم و نوسن جگر کند نام او محمد و منش و مولد منش طرف و را و نوسن بود که  
اعمال ترشیزت در این ای حال بنیاد آورده و از مولانا سببه خطیم  
گرفت و تخلص کاغذی جهان سبب و در علم شاعری نیز و فوق یافت و غنای  
با کبر و روان گفتی مولانا سببه از روی صد و در بل بر شد و بعد از  
خاست او از بنش او بر مقصد و از سلطه سیرا نمود و همواره بی کلف بغیر کرد  
و بسفر شاعری مشغول بودی سلطان با سغور او جواب مقیده کمال الدین  
با سبیل فرمود که مطلع آن است سوز که با جور آمد به بوستان یکس که است  
بر زمین باغ گلزاران ترنس و او جواب کمال به و جی گفت که معنول خاطر مقصد  
همانا از حد بافران و افکار شکسته که سخنان او را سید و د با و شاد و در  
و عادت نموده بود مقیده از حد و سیرا آمد و با بیات کلمه مثل گشت سیر  
و عفتا نام از آنکه تا به کسی که بازشناسد همای را از جاده سیرا بیت بگفت که  
ان آن بگفت که فرزند من که کنایم از سبب نکشت و هزار دامن کویر شاد  
کردم که هیچ کس سبب در کنار من نهاد و چون عجب نجات سبب با و د

[illegible]

ممنوعه ز محبت کند کسی یافت عزت که بکشت اسب را همیشه با بار و کشت نوشا  
سیر مردی که با می وفار شرف و بی بدمان بهمت کند و بر دزدان و شاهزاده <sup>ایران</sup>  
سلطان بن شاه رخ بهادر مولانا شرف الدین علی و وفار سر و عراقی جمع  
اکابر و شاهزاده مشارالیه همواره طلب محبت شریف مولانا معجزه و عطا <sup>عظم</sup>  
او را نسبت به مولانا بوده است و از مولانا در خواست ناماریج و عفا و امالات <sup>مستحق</sup>  
را در مقید تحریر عبارت آورد و مولانا در وقت میری آن کتاب را <sup>ایران</sup> الهام شد و  
تا بهت نمود و اظهار نامه بوسیله خدمت و فضلا تفقد مولانا و او فضا و عانت  
نا بهت آن کتاب را و او و آل و عفا و و در میت صاحبانی را نا انفراس عالم <sup>ایران</sup>  
خدمت پسندیده آن جنود که در تمام و ماثر باقی خواند و او و اخص صاف از انسان <sup>سازگار</sup>  
از فضلا بکس نشسته است اگر چه بر کار و زبانشته اند اما طوفان و بخت طفرانیه  
بطبایع اقرب و از کلمات مزاج دور و کوبیده است صاحب <sup>ایران</sup> مولانا روزگار  
ممنوعه همان تاریخ با تمام و سید و امیر و سیم سلطان سیر سلطنی اموالی صرف کرد  
تا بر کسی که بدین با محبان و کشتن و در کار و سیر بزرگ مضطرب و بود و نماز قرآن <sup>سلطان</sup>  
ممالک جمع نمود و بعضی سخنها را از مرقطین عمل و جمع کرد و در روزگار صاحب <sup>ایران</sup>  
تمام سلطان بود و از غیر قول انسان جهاد بود و بعضی و بعضی سیر <sup>ایران</sup>  
نوفس زین که در سید و آن کتاب مبارک بود هیچ صدق <sup>ایران</sup> با تمام و سید  
بر اسم سلطان بن طاهر بهادر در وقت لایق و سید و سید و سید و سید  
طاهر بن طاهر کشت و بر تخت پادشاهی جلوس نمود و شاهزاده سیر و سیر

بر انا محمد رسیده است از استادان محمد مراد است و کونین با کثرت آن ترا  
 بر دایم درین صفت است که در مرغ دل من ساز کبابی و زردیه  
 کرمان منشی زن ملک آبی بعضی سخنان مولانا بر در از سحر گاهی افضل بیدار  
 و این اعجاز و باطل است  
 فضیلت او از شرح مستفی است در فنون علوم مشارالیه با وجود فضل و سحر و علم از  
 فقر با فضیلت بوده است و در تهذیب اخلاق و صفای طاهر و باطن زینت با  
 و بسی با عارفان و محققان صحبت داشته و محو لغات و اکثر علوم مشهور است  
 علم سما که خاصه است و صحبت شبر که از اشعار مولانا نقطه در این تذکره ثبت فساد  
 اگر این و هر در زین کشته و کونین جرم است جنت کند و کر و رضه همین است  
 خط است بر کرد جنت کنند مشغول بکین دور و درون ملکیت فایده بر صحن دولت  
 جهانی باده غزو بکیر منظم و در این تنگید این نیست کند برش از جنت مراد  
 کند زیر بالان کند زمانه جاده است و با او بخت لغاب از رخ کل لغت کند  
 هفت در میان من منشی با کجا که مذلت کند و در مرغ را دانه عباد حله شش در  
 جنت کند و کونین در نیم سندی و جنت می شادی از جام شربت کند  
 و کونین در دایره و خار و خرم از دور و جنت کند سر انجام دست اجل دور  
 و در آن جسد که می رخت کند و کونین سعاد و جنت که در جنت دل غفلت  
 کند و غلام صفت در تمام غفلت مبار که از بهر دنیا مشقت کند سرانگش که نزد  
 سبایان و غلام کونین و رسیده است کند و بسیار اگر بهره مندی ز عقل که نادر

آنکه که بر ما عرب بودت لکنه بگوشتنا سرخ سلطان رفیقنا و در طوس بجزارت شمع انداخت  
مردوخا که بختن شیخ می بین طوسی الوالی علیه الرحمه رفیق و گفت منبختنا التماسکم که  
در کادخ کنی تا خدا مرا بر شمع ظفره هر شیخ در جواب فرمود که هرگز من این کار  
نخواهم زیرا که شمع به رخ مردی عادل و خدا ترست و تو بی باک و مستور در زیر آفتاب  
بجای می دروست و شکست او طلبیدن دفعه نواز طریقت و شریعت و در دست من بود  
که هرگز لکم حشاشه عمر از شیخ برنجیده و بخشم در او مکتوب و گفت مرا چون می بینی  
گفت ترا غلوئی می بینم لغوت از منده مشرو و بجهل از منده مشیر و بر که با من برابر و بغایت  
کمتر شده زاده میوهیت ما شیخ را بیدار سازد باز از دست کرد که کاری که از انداز  
نمودن بر که دست من دارم اگر خدا مرا دفع داد یعنی دارم که محبت در و نشان از من  
چرا که کار بکل فساد و اگر شکسته شدم خود از راه است که گفته چرا برنجیده شوم چرا  
و از من شیخ میروند شده اصحاب شیخ و مردان گفته که ای شیخ اگر این مرد را خدا دفع  
تا در مرزاجان تو انجم بود شیخ فرمود که اگر در خراسان تو انجم بود در خراسان انجم  
از غصبت جدا نیستیم با العجا میخوان بر دوستان و قتی که شایخ طریقت با سلطان کلید  
حق مهابین سوال می گفتند مولانا زبنته مبارک و ده اند بر خلاف این روزگار که با من کلید حق  
مسدود شده و راه را بسته اند و در شیر و ان و خفا  
سالها بگوشتگری روزگار گذرانیده و ای غایب کلید حق و قتی که طبع بوده و  
کافی از خدا سالان جوانی بشیر جوان و جوان او و مولانا بعد از عوده و سال  
واقع شده و مولانا می گاهش بدین فطرت در من پیدا می شود لعین کافری دارم



در اینست که بحال بطام منسوب به رسم مزد و حق طبع و طبعا من بود و در حاکمان  
کودکی هر دو معجز بود و در کج او عهد دوی در دست آوردی در درجه عرفت و در  
نمودی که نیکو برفت و در دست حواجه حافظ زادگی که یکی از دربارین فاضل بود و  
زنان امیر داده عمر بن امیر شاه کورگان کانی ملک و میر دولت بود و عمل کشان  
بخواجه رسم فرمود و حواجه رسم سز امیر ملک و نسب زندگانی به نمود و حواجه حافظ  
اوراد این طور ملاست کرد و عاین مبت کج حواجه حافظ این خسته که می دارم  
در این شتاب اول و بن دفتر به معنی حرف می طلب بودی و در این  
کز فرقه ماه من دامن کشان بیرون رود و در آه عاشقان از آسمان بیرون رود  
آخر امی عاشق ز ظلم باد آبی بر کنش باز نیکو تیر مر که کردگان بیرون رود و می بر آید و نام  
آه دور از روی باد رسم خود در میان آه جان بیرون رود که بیا از آسمان نشود و غم  
بجا کی تو اندکس ز معجزات بیرون رود و در حرم کن بر جان رسم پیش از آن در حرم  
که از زبان کبر و کبار و از جهان بیرون رود و حواجه رسم سز مر فندی نیز هست و در حرم  
الاف من از در این و در این شتاب و در این رسم خود را با این شتاب نیست معنی خفا  
و مضطحات و غریبات اما شاه مزاجه عمر بن امیر شاه کورگان عهد از او افتد و بر کنش  
در دوی و میر و در کوه حکومت یافت با در شاه مزاجه و میر و در دلاور بود استر با در  
طبع من تحت و با طبع من سلطان لغوم عیان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان  
و حاکمان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان  
با طبع من و حاکمان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان و در حاکمان

[illegible]

[illegible]

ابو جیحان است کوهان است کوهن بارگاه اما سلطان عالم محمد زعفرانی  
چهارم صاحب فراتی بنوری بود و در سنه ۸۰۰ قمری در اواخر ماه رجب  
در سنه ۸۰۰ قمری در اول ملک فرغانه داکه از کاران کوبند برادرزانی داشت  
و از غایت شجاعت و مرداکی و بار از روزگار و قتل ازین محفل برآورد و قتل  
الدین را مکتوب ساخت و مغول و راجه بنام دند و دست تقدیری این سرکوه  
کردند و از نوایم آب با سالیس بنمودند روزگاری آن دلاور را نصیب فرمود چون  
فراتی در چنین غلام آرایش این سروری بفرستید فامان با حدیصه و غیر  
برادرزانی داشت و آن سلطان عالم محمد دوست پرور و دشمن سوز از قضا  
کرد کار در جنگ قتل از قلع غورستان بوقت غارت روم بر خور و در  
سنتهاوت رسید و صاحبفران از آنش فراتی آن حلاصه و دو مان بود  
بنام بر آورد فلین رجب مناسب حال بخواند و زار زار میگفت <sup>بمیدان</sup> ای پادشاه  
قضا از من چنین بر ریش دلم زده و محنت صید پیش گفتم که تو و لولم شوی و در  
رفتی و کذا شستی و ارث خویش و منصب شاهزاده مخور را صاحب فراتی  
فرزدان که امی بخت نامزد کرد و سر کجاست این شاهزادگان بکجاست  
مخصوص بود و چنانکه سطر می از حالات امیرزاده میر محمد و میرزاده رستم و  
آنکه زده شد اما سر و کفیر و عیبها و دشمنی غلط از افراد و اماران  
محمد اولاد عمر شیخ بنما در بلاد و اوزان و زمانه حسینی بود که بویافت و ثواب  
و شجاعتی که رستم در صفوان اوصاف بکنشند و او این ابیات او صام

[illegible]

اعلی داشت و همواره بر شکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ایست  
مهابت اکثر بخت و اسناد نمودی ششم با جمع حادثات جهان را به عبارات  
که در شکوه چو سده تنگ درم چون آوازه استلای آن شاهزاده عالمگیر بگویند  
شاه رخ سلطان رسید که اخوان و عشا برادر و حقیر و محبده ارشدند و نیز در اعظم  
دارالملک اصلی دارد و غوغای سلطنت با نفوذ دماغ او را شوخ و سرکش  
سلطان در شهر سینه عشر و ثمانیه نصد امیرزاده اسکندر شکر لعل بران عجم کشید  
رسم النجاشی رخ سلطان آورد و در حدود اصفهان اسکندر میرزا انهم زن شد  
حافیت بدست شایخ سلطان گرفتار شد و بعضی کویر شاد سلطان شایخ سلطان  
بدان رضا داد و دهم آن شاهزاده که عبرت حور العین بود به محو عین بکس از کسوت  
از کسوت نور عاری یافتند و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور مبتلا  
معه و ر کرد و اینزدگان ذالک فی یوم الجمعه فی حمار الاول سینه سبع عشر و ثمانیه  
و از فضلا و شوا که بر روزگار سلطان اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافتند  
از علما مولانا معین الدین نظیری است که در سیم آرد روزگار بوده و مقامات و حالات  
اسکندری تباریچ او در قبه عبارت آورده و از شعر مولانا جیدر بوده است که  
ترکی و فارس سبب استغاریچ و بسنده دارد و جواب محزن سبب نظامی بزرگی  
نام امیرزاده اسکندر برداخته رهنه اسمع علیه و علیهما السلام  
تعارف و دوستی و از مرد خوش طبع و دینم سبوه بوده طبع  
بال مطایب و نزل بوده است و استغاریچ را نیز مضبوط و منین بسکوبه و اوج شایسته

نایب پسر خان شدم این روزی در وقت که پسر خان پیش از روز ماهی نوبت کباب  
 به دست این زمان ریح روغن نعنع حنا صبر نان با مشق دادند در لاک فلک در کس  
 کلاه خاسته ملک این کس در آن میان ابله بود که در جنگال نود و نه بیست بود ضد  
 شیرینی کند و این کس زین کس این شد جنگال کس از عبادت روغن را بی شاز کس  
 کو دکان چندین ساز از برای ناد راه انجمنان خرد و جنگالی به در نود و نه  
 پس چون سبحان دایم حبيب و نرم و در میان آب سرد و مان کرمان کرمان  
 حیوانی است آب سرد و حکمت انسانی است سیر انسان در بار آب و مان گفته  
 بعد اعلم بالصواب زباده از این اوصاف خوان نعمت ابو اسحاق در شمنها  
 مدالی بید بیکت و مصلحت کسکان مغلس نیست اما با دستانه زاده محترم اسکند  
 بن عسبر شیخ بیاد بن مجور کورکان در شیوه مکارم اخلاق و مرد و کرم  
 حصه الحسن بن افران و اکابر و بعد از وفات جابا حقیقی بر فایز و عرفان  
 عجم ستمی گشت شهزاده معاشه و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع میزد فارس  
 از اصفهان برادرش پسر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان بسج و غلغله با  
 و بطنام که از اعرای بزرگ فرایوسف نرمان بوده اند در سر بل حردره مصفا  
 داد و بعد از آن بانگ برادرش امیرزاده دینم لشکر با صفهان کشید و در  
 شهر محاصره کرد و دینم میاد و اند و کمر بخت آید زیا بجان رفت و صفهان را  
 گرفت و خواجه احمد صاعدی را که بزرگ و قاضی صفهان بود بقتل رسانید و در  
 نوبت این کس در وقت غلغله و استغاثه بی یکدیگر در فارس و عراق عجم

هر کجی از مرد عذر جدی دایم بود و سنجیدار پستانش در دم بجا که در دوازده و خوش  
باز ام نهاد و معذاری که خواست بشیر بودم بعد از آنم که روایت بعد از آن در پیش  
عازم مسکه کرد و بر سر کبک پشت همین که دم و سر و آن زمان در حوض آنش شدم ناز  
حالتی در غیش شدم ملتی در غلبه بناده بر تنه ناز می بودم بوی کوسنید کا  
در کابی شدم که در آنجا ساعتی در کاکه و روزی در کمالج و در کلمات از یون سر  
ام در کلیم کزبان غشته ام در ره فادر و ششم خور و مرد دل کجان اندازین آورد  
آنکس رویم نه ملای نکر در فکر می سرود و دوم سر با عمل هر که که تنها می شوم همچو  
زیر و بالا می شوم کاه از نام شوم در شب غریب که رسید از سفره سورم نصیب کاه  
و از م با سر لیه اجرا کاه در دست بر یکم نبتا  
بعد از آن نان حال غذا را کرد مرد مغی و نف اسرار کرد گفت بودم کندم باغ بهشت  
رسته از آب و گل عیسیر شست تا که افادم با نبار همان بار بار در جاده که دیدم همان بعد از  
بر خاک را دم کاشتنه مرئی بی شوم کبک شستند نامه میگردم که با بر در دکار یعنی نر  
و از عالم بر آن حق مطهر روزی دیگر بود و از نوم مسیر و نرئی دیگر بود سر شجبه آغاز  
کردم از عسدر و دبر می میگردد از مزویک و دور با دخی می بر سر میزد و بر بند  
نوبت میری رسید سر عذر کرد از سرم و همان بولس کاه با شدم به شدم به شدم  
با بال کاه کشتم تا که ان تا شدم الغه در بار عزان بر سرم کردید مسکه استیاب با  
کردم از مان خراب که معده در بن ایان شدم کاه در غرابل سرگردان شدم شدم  
بهنگام خبر نهادم بای بیرون در نظیر بعد از آن در آنش میزدان شدم نان شدم



در میان قوی بهم گریختند بود که بایش عقل کل گریخته بود اجنبی افتاده بروان  
 خان چون فغری در میان سخنان جرب و شیرین بود از حلاوت نمود با این  
 سر زباید بود سر بر اجزای ادبی سخنان روغنی رفتی چون اندر کان  
 جرب و نرم و گرم و خوشنوار آمده محرم بر صاحب اسرار آمده مرد صاحب  
 در آثانی حال کرد از تربیت تر کیش سوال گفت اسلم روغن و خرد و دانست  
 شیرینی من در هر دهن است آرد و روغن نرم لال آمده نام من از عیب کمال  
 آمدست مرد مخفی چون از او شنود از گفت بلیک حال خود کوسید باز اولاً  
 سخن آغاز کرد سر کشت خویش سر باز کرد گفت بر غلم جو بر که دواز بود حشمت  
 نظرم باز بود پرورش می با فتم از ماه خود ابر و دادم بود فراموشان در سبز  
 وزه دو سنج می بودم لباس از سبزه کاری پوشیدم لباس آره قدر نصایر  
 بخوانت انجان کا مرقن من جان کاست از سر حکم شب از خشنود زان  
 خردم ز لب انداختند هر زمانم پیشین دیگر است آب خوردم از زمین دیگر  
 در سوزان کرد کام هجول می کشم از کلکل او قیل و قال که کلیم آرده دارم من برد  
 گاه دارم فوطه مان و سربوس که بنامم جوزا باشند پیشین ساعتی با شیرد  
 انجبرم قرین در میان شیر و ام می درند با برنج و شیر نیزم می خورند تا گمان  
 در یک حلاوت می کشند بعد از این دو شب خرابی شدیم این زمان در یک حلاوت  
 اسیر سوزم باش زهر بر باد ببر روغن آمد از بی بود مقال یک یک با او شرح  
 گفت بودم در میان فرس و دم در درون کوفته این چشم هر زمان در سبزه کرد

مرد لطیف طبع و سخند و خوشگویی بوده و در شهر شیراز او همواره مصاحب حکام و اکابر  
بودی و از احباب سخنوری اشعار لطیفه را اختیار نموده و در این باب چون او کس  
سخن نگفته و در سالهای او در باب طعنه مشهور اما که چه متغایز اجبت بر رفته آرد و بی  
لغنی می باشد باطل اما محمل از او مجبویان را مرضی می رساند چه آرزو زیاده میگوید  
و دستری چون نباشد محروم و محبوب میشود اما از گفتنهای ابوسحاق مرصع  
مفرت اما اجبت خاطر سمولان و اصحاب نغم مک رباعی و مثنوی حسب فرام آورد  
و بسیار رسیده و طریف گفته ... از کس که شبیهت بحکم خوش دلبر گویند یعنی  
دارد از سیم بر آرد در دیده سحاق نرزد و در دوشیم شش نماند و در و یک  
صحن مرغفر ... که بر روزگار سلطان زمان پادشاه زاده اسکندر بن عمر  
شیخ نهاد و مولانا ابوالسنی همواره در نیم مجلس بود و چند روزی حاضر نشد روز  
که مجلس آمدند زاده پرسید که مولانا کی بودی زمین عدت بوسید و گفته ای  
سلطان بکروز علاجی بکنم و سه روز از ریش منب می صیغ و این ... منعش  
از شک فندی کردن از ریش علاج منب برداشتند مولانا ابوالسنی  
ریش درازی داشته از فاعده بیرون داد گفتنهای مولانا ابوالسنی مثنوی که  
جواب شیخ سعدی گفته که شیخ در ظاهر و سوال و جواب حبیبی که داد و آن جنگ  
گفته و او در باب جنگال گفته است نوشته شد بر کنار سفره صاحب  
چون نشست افرا و او را مشکلی کت هزاران و دیر پیرامون خوان مرغ و ملو  
و مرغفر در میان فزنی و با لوده رود در روی هم برشته و لوزینه مرز لوزی هم

که افضل این باب بنی آدم است مستغفر نیز بر در انبخت شش ماه زیاده بخت با مملو  
 شد که بنسب محترم فرزند کرد لغوی و عهد ابریسینه شرفست و حال عبداللطیف  
 بن معنی دارد که او نیز عبداللطیف بن العنکبی بن شاه رخ بن محمود کورگان است  
 و اجداد امیر محمود نیز سلاطین بوده اند و این با و تا سروده شورگفت در مجرات  
 شاه رخ نشود و تا با فتنه و شایع سلطان را با او زیادت از تمامی احفاد و اولاد  
 انجام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و محبت و لب او نیز چون آن  
 دو شوریده بخت که در کار ایشان رفت میشته آید و کلسیه او را من و خواست  
 و این بیت در معنی او مناسب است و دارد که روزی بدانی که بر چگونه قبیح است  
 هیچ نباید زنی که نیک نباشد و عمر شریف العنکب کورگان سجاه و شت  
 سال بود و مدت سلطنت و حراسان شت ماه و در سمرقند بعد بدو شش  
 سال و تا پنج دهات آن حضرت عزیزی بر این العنکب بکر  
 معلوم و حکم که در ملبای و دین را از او بودت از عباس شمشه شهادت مجید  
 شدش ملک از پنج عیال است و سلطان فلک پدر العنکب سید در  
 ششم ماه رمضان کشت شهید آن است که شهید قیامت بر خاسته و تاریخ  
 می شب قیامت که خیر و از علما و مشایخ طریقت و سقا که در روز کلام میرزا العنکب  
 ظهور یافته اند و لای محط مولا ناعلا و الدین است علیه الرحمه که در علم ظاهر  
 کمال نموده و از مشایخ خواص عطار قدس سره و از شغری بزرگ خواص  
 انجاری و مولانا میر خلیفه بوده علیه الرحمه و در تاریخ و سیرت

ظاہر ساخت بالعز و رمجد و دیگر کشتن کرخت و عبد اللطیف بر تخت سلطنت جلوس کرد  
الخ بیک کورگان از انکا مستحکان او در درگاه خدیو مدخل دادند بمحضت ما القی  
بابو الخیر مان برد باز انداخته کرد که شفقت فخری در میان است بطرف فرزندی مرده  
سیر قند مال شد و در شهر رمضان المبارک سنه الف کورنگاه پیش فرزندی محال با  
و آن بدیعت در اول مدد مراعات و اکرام نمود تا ما شیطان مروا بر شده دل  
او را بر قتل پدر حسد ریخت کرد پس در دل آتش صبح که سیردن سمر قندت آن باد  
عالم عادل را بدرجه شهادت رسانید و بعد از هفت ماه و کسری سیاق اجل از  
نیز انتقام کشید و دو سکنانی که خباثت بود و حسد لاجرم عاقبت ظالمان  
ضیق با شد هر کس با دشمنی نشانید و کشتاید ولی شش من با باد  
بزرگوار فخر الدین رازی علی احد در حجت و در کتاب حقائق الانوار می آورد که در  
خاندان اکاسره پنج پادشاه اصل نژاد شیرویه نبوده که شیردین بن خردین  
سهر بن انوشیروان بن قبادین بن وزین بن دودین بن بهرام بن کورست بهرام  
نیز بن برشت مادر شیر باکان میرسد و آرد شیر نیز بنشت برشت بکفتا  
میرسد و کفتا نیز بنشت با و نیز دین و فرزندین نیز بخند صلب بکومت و کومت  
بزعم سناباد عم آدم است و آن شاهزاده اصل نیز در راکشت و بعد از شش ماه  
جنت طاعون بکشد رسید و در غلطان طاعون نیز اصل از طایفه مستقر بوده  
او سهر بن نوکل بن معصم بن رشید بن محمد بن منصور بن محمد بن علی بن عبد  
بن عباس است و بخند بن خلفه بوده است و بن محترم آل عباس از منی با ششم

شهر رمضان سنه الفی و خمیس و ثمانیة بوفی که پادشاه العلیک انصاف فرمای  
مستول بود شهر سمرقند را ابو الکثیر خان محاصره کرد و لشکران العلیک کورگان  
چون غنیمت بجایافته بودند و میخواستند که آن غنائم را بولین رسانند فوج  
فرار میبودند العلیک کورگان چاره جز انصراف نداشت و بوقت غنیمت عراقی اهل آن  
دوشن که از نوایع جوین دست مراجهت نمود و در آنحال یار علی ولد اسکندی فرمای  
یوسف که سالها در قلعه نو تو که از نوایع دار السلطنه سیرا است محبوس بود  
خلاص یافتند حشر دج کرد و سیرا را بگرفت و این نیز مرد صغیر العلیک کورگان  
شد و بلخ و مصافات از ابو لهخ و عبد اللطیف داد و خود از جمیع عبور نمود  
و بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهنر جامی آورد عبد اللطیف  
سبطان افکار و نابیر عاصی و یاغی شد و مدت سه ماه در کنار جمیع  
اللطیف العلیک کورگان را محاصره بود در ثمانی آن حال اهل ارغون که از فریاد  
زکستانه سلطان عبید الوعبد را پادشاهی برداشته از اردوی العلیک کورگان  
جدا شدند و بیشتر سمرقند آمده شهر را محاصره کردند صغیر العلیک را این خود  
بود که بر نزد زندان صورت رود کرد آن شده مسل سمرقند نمود و غنیمت  
اللطیف جمیع را عجز کرده عزم سمرقند کرد العلیک کورگان مجبر شده  
در شعبان المعظم سنه ثلاث و خمیس و ثمانیة بنو امی سمرقند میان پر و بر  
مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت و العلیک کورگان التجا بقول سمرقند  
بروید پادشاه فوجی از تربت یا فککان او بود و در قلعه را حصار داد و حرام داد

ما آن دفتر با نام رسید نقض العبد از مدتی است اول سید باشد مرد و ششم را با هم بخاک برگرد  
اختلاف جز چهار موضع نمانده و ازین طور نوادر از طبع و دین انحضرت فراوان لغت  
کرده اند اما سنج عارف آذری علیه الرحمه فرموده که دین شهو را نماند و در فراموش  
همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر اعظم تیمور کورکان بود بخدمت النعم بیک کورکان  
افتاد و در ایام طفولیت و مدت چند سال منشأ ط کودکی با پادشاهان داده باز  
کرد و حکایات کهنی و ادراخا که رسم اطفاست با من ایستاده و عالی بود  
ما در شهر سده افنی خمیس دمانیه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد و  
اصفهان را زد و دل نمود بعد از آنکه صبح شب از سام شهاب شعل شده بود و بر فراز  
و بخت پادشاه شناسم از دور که مرا دید در لباس نصرا و صلی العبد از نعم سلام  
و پریشان فرمود که ای درویش تو مصاب و مجلس شدم با منهای تو تو خواهر داده  
قصه خاندان مایسته من بعب نمودم از دین و در رک و حافظه باک پادشاه و نعم  
بلای بستم حکایات فراموش و غزو کربستان و سجده آن دیار در میان آورد و آنچه  
با در هشتم جواب کفتم و ازین نوع جزای از خاطر آن پادشاه بسیار است  
زاده ازین این تذکره نخل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان النعم بیک کورکان  
از نور انبهر لشکر بخراسان کشید و ملک موردی طلب کرد و امیرزاده علاء الد  
با و مخالفت نمود و در در معدود و در باب من اعمال از جنس حرب بنهاد و طغر النعم بیک  
کورکان را بود و تمامی خراسان را بسوی ساخت و نواد هزار لشکری داشت در آن  
هجوم داد و ما هم خراسان را بویاب شد و آثار آن خرابی را بویاب است و

و م بادشاهی بکلیت علم مثل الف بیک کورکان بر ستم سلطنت فرار یافته و علوم  
ریاضی و فووت تمام داشته چنانکه ز صد ستارگان است با لغاتی حکما می عهد چون  
سفر الحکما و العلماء فاضلی زاده روی و مولانا غیاث الدین جمشید و آتن و ده سید که  
فاضل آن کار با تمام نارسا بیده و فووت باشند یکی مبت بر تمام آن کار گشته  
بانی رعد را با تمام رسانید و بزنج سلطان خنجر نمود و خطبه تمام حله نوشت و الموم  
نزد حکما آن بزنج سزا دل و معین است و آنرا بر بروج نصیری ایلخانی ترجیح میدهند و  
خطبه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقالیم بزمیت و ریخت آن مدرسه نشان  
میدند و الموم در آن مدرسه عالی زیاده از عدد نفر طالب علم متوطن و بر طاعت اند  
و بعد بر پیش شاه رخ مبادر چهل سال با سفلال سلطنت سمرقند و اورنگز  
و در رسوم سلطنت و داء و عدل فائده یابی سپید برده داشته گویند که بعد از آن  
جرب زمین که چهار جزو اوصول حاصل نموده چهار دانگ خلوس مال و خرج می گرفته  
که حساب در دم لغزه یکدنگ باشد عدل بر شاه چون بر خورده است و او را  
سیر شود و در آن کفایت و فووت حافظه آن بادشاه مغفور ناصحی بود که  
مهر خاوری که ایناضی و آن جانور سر شکاری که کردی باز بجز آنرا ضبط کرده بر خور  
نوشته ی که بجز روز بوده و در که ام محل حراز جانوران هم جانور صید شده از  
آن کتاب خارج شده چنانکه طلب کردند آن کتاب را بیاورند مستحق آن کتاب  
ترسنا که شد نه بادشاه فرمود که علم آن قضایا را من اوله الی آخره  
باید درم و کتاب بجز نمود و بادشاه بجز نمود و آن را بجز و قضایا کتاب بجز نمود

گفت بر آورد ساز می بایر بود یکدم نو کنش با فیه که از رواج او بدست  
بود از نو بدو است و باغ منظرش را با کلاه که شسته عصمت بر استمان  
کز نو بخاک بنده ستامی بر این نام بر استماده خدمت بنحاح است کز  
بغیر و خاک بر سرش جرق کرد که منی است و قبل عار آید از بخت دارا و غیر  
افزونی معایشش فیض می است و در نه آید از سخنان مکررش مدون گشته  
کنند که خدمت کرد در میان بر دو سبک محترمش همواره با عزیزی است  
در ملک آفتاب کند مفت کشورش با بنده با ذوات نو بدو است سلطنت دور  
معین و سنده اقبال بر سرش تنها خواجه عصمت بعد سلطنت شاهزاده الف بیک  
فتح سلطان محمود در سلطان مشارالیه استند عا مود بالضرورت چند قصه  
در مدح آن حضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار نمود و همواره بکسر  
او معصود و مجمع شعرا و فضلا بود و از اکابر شعرا که معاصره مصاحب خواندند  
اند مولانا سبأ طلی سمرقندی و مولانا خبالی بخاری و مولانا یحیی و خواجه سید محمد  
و طاهر بوروی است رحمه الله علیه و وفات خواجه عصمت امیر برود کار لغ  
کورگان در سده شصت و هشتمین و ثمانه بوده و انار امیر پناه اما شاه منصور  
بیک کورگان سعه امیر روضه و امیر پناه پادشاه عالم عادل خا صر  
است بود در علم مرتبه عالی داشت و در میان نموی شکافت و زوجه عالمان المعبد  
اعلی بود و فضلا را برادر او مهذب عظمی در علم سینه سده و فاین نمود و رسائل  
مجموعه کتاب او فضلا و حکما منعم اند که بر دو کار اسلام بیک از عهد ذوالقرن



عکس شفق کاه چرخ و شش بر کار سیم داده سپهر از دو یکپارگی لوبامند در دال  
 چرخ مشتری چون ناف از حواشی خط لفظ در شش از این مفرد ریخته باو  
 بر که در جسم خام نقش خطوط معینه شش بر حرف او ز کج معانی است جوهر  
 جریب بر که وزن کند نزع جوهرش بر خط دلکشی که محقق شده بحسن تعلیم کرده  
 بر صفات معروضش بر معنی مربع که زوایا نه ظهور عقل از برای کس بسته کرده  
 از شش بر عهد که بری که نظم اندر آمده مجموع منتظم شده در سلک مستطیل  
 سلمان در اقصای نور فضا پیش در روح سعدی از غزل روح بر در شش غاف  
 از برای شش گرفته فیض منشور از الوزی است معانی نورش از منشور پیش  
 روح نظامی در اوج در و زد و قطعه این بین مرع کسری سرشته در حوا  
 او میزد و قلم در حیرت که تاج حجاب در سرش کف ز راه فکر و امل در و دم  
 که سوزم حسن معانی شش بودم در این مشامه حیران که باغی دادم  
 ز صاحب شعر مظهرش کین منت محرابی که عزیزان مناده اند مجموعه  
 شاه محمودش سلطان خلیل که جو سید باور سید بنشت آتش  
 از تیغ و خنجرش همیشه شبر حمله که آسب که ز او کند و بین محب کرد  
 معوشش کردن نفوس از بی آن شد در نظام ما با بر انعام ششم  
 ای سروری که قدر رفیع تو هر که دیده نه جریح محو زده ما به محققش هر که کعبه  
 عارف تو مهره باخت عم در باطن و ملاک در شش در شش و شش و شش  
 تو بر روی زه که بر سوی اجل اگر نشد بی مرکب بر شش دریا که بی کبری

بی وجود من گریخت خاطر بسرد سوختم شوم سوختم کی خرامه بار تا دیوانه وار خاک زدند  
آلوده خود را بر سر راه افکندم خون دل نه از دومی باریم و شیرینی دود من کر  
فرافتن شش خونت هر مو بر تنم بازه عصمت کی شو و آمار دوران غلبه کی بنا  
را که با حق می پرستم شکستم <sup>دل کبابی است که شو و آمار دوران غلبه کی بنا</sup>  
غلبش منکی رنج از غریبات عاشقانه و سخنان خوابه عصمت در روزگار مرغ  
سلطان سحر عظیم یافت چنانکه مروم راز مطالع و مثلا خطه سخنان فضل  
کند بسته باد بنام می و ابوم سخنان خوابه منزد کست و یک عصمت  
از جو شرف عاشقان با قول اوله کوشش رفت سبز خاک جرج آب نوبت  
هر کسی راجح روزی فرصت طوطی بیرون شد از باغ بهمان بلدان است کد  
این زمان این من را بوده غلبه بشمار عهد لیان باد و دار و صد هزار سیران  
ازین کوشش گذشت غلبه دیگر بجای است اولشت غلبه کنی بوسمان حالا کرد دعا  
او نیز بر خوابه پر بر و چون مضایر خوابه عصمت را مضایر محسن در شیشه اندازان  
که در وصف دیوانه افکار سلطان غلبه انشا کرد و <sup>این محسن</sup>  
که عبادی است در برش غوام عقل کل سبز پی بکوشش منطقی از لواحق لوح من  
خوشید عکس از صفحات مصورش حران رعد از این میا کرده در قصور نفس  
لاله رخ و در بکوشش بر لوح جرج گرم می کرد و آفتاب از مهر مهره کردن اود  
و فرشت کبر و زینت سبایی دار و دوات زراعت از اوبکم سوخته و در مرغ  
از ریشه سباده سبک و سحر شیرازه کرده بر و در طوطی من و اود شش سرخی کشیده

[illegible]

میتواند بی جزا و در کوک سزاوارتی که سمرقند بخودان نود و نه چون دماغ اهلان در میان  
فرزاد است و چون سوبله بی جا بدان از علم آن کج بدین حال است تا گاه حقیقا  
انگیزت در رم مسکو باید بخود و آتی در رم را بر گرفته و در حقیقت انداخت و در حقیقت  
گفت با بدین در رم که کج خزان در خطوط شدیم و از فرزند و هم آمد گویند که  
با و شاهزاده سلطان خلیل در قید این غزل گفت و بر من عمر فرستاد و باید  
القطبیه یا معطی الزمان با طاعت و خلق و بدین بدین باید و باید شد مجاور و خوش  
مرحبا اقبال شد سرفرو خوش گفت جز ببرد و باید که از دیار محبان رسیدن  
عالم فدای کیمت آن طرفه بود باید و حکم و دمان جوانی در بر کعبه و حکم  
مشوخت داد بخت نیز نشاد و بلغ جهان رسینه کاوس و کی زلفت خادان  
نیزه که باید و کعبه و دیشتر و زانی خلیل از عقیده بی دوری نیز اسیر غمت  
و در کشاد چون مشایخ سلطان بنشاد شاهزاده خلیل و خلق با بر خوار و گریان  
بست با چو شاهانه با بر بستیصال انوم کاو لغمت مهر و صفت و امیر شاه ملک  
از امرای بزرگ شده و غمی بوده و سید بر علان و جهان آن مزدوم از دست و ضلالت  
حق خدا و داد مستحق را بخت با بر خوار و شاهزاده شد و ملک و در المنیر و صرف شایخ افاد  
و سلطان خلیل از قید خلاص شد و بدولت با طایفه پس عمر بزرگوار بخت کرد و بد  
شایخ سلطان که امکان شفقت بفرستاد و در حقیقت شاهزاده خلیل سید و کی در دست  
او را بخود همراه از جویان میوه و زعفران و سلطنت و حکومت بخت میفرستاد و خلاص  
خود و عزیز و دو عالم بیک هم در دست و امیر شاه ملک در خلاصت با شاهزاده

و در زمانت خاک را گساید زینساند ز زوال از بس که کرده جود دست با پای  
 و کابنی هم در این شبیه در و منزه در سخن ز بی جلوه می نابد و میفرماید در  
 ز دست یو مرا رضی را طین طین است که ز جو دلو مزج را سر سبت آنرا  
 آن کج که بنشیند صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل سیخیش کرد و چهار سال تحت  
 سمرقند و ماوراءالنهر سلطنت کرد عاقبت خدا و حسین و خدا ابد جنبه و بر سبک  
 و باقی امرا بر و خسرو ج کرده سبب آنکه شاد ملک آغاز کرد که از فغان بر سبب  
 ابن حاجی بوده از روی نفق بکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی  
 مدخل نمود و امر این فتنه و در سده احدی عشر و ثمانیة ششده خلیل را که  
 به بند ظلمت مقید ساختند و کوش و بی شاد ملک آغاز پدیدند و شادزاده را بطن  
 شاهرخ و شنادند و امرا بی خوارج و در دار السلطنه سمرقند بکبوت مشغول  
 و پادشاه زاده خلیل سلطان در حالت حبس از بخت و عسرت فرمود  
 و بی روز خبان وصال جان افزود بی امروز صین فزاق عالم سوزی افیس که  
 بر دفر عزم ایام آید از روزی نو سید این را روز و چون آوازه استبداد  
 امرا بی مرام ملک و فتنه امیرزاده سلطان خلیل سبع شرف شاه رخ سلطان  
 رسید به ایام که ثمانیة جمع کرد و از بهرات عزم سمرقند نمود چون رات شاهرخ  
 از بچون مهر کرد آن مخفی و نوت مغایرت بدست از استند تخت و کذا  
 بطرف ترکستان که بکشد و اموال و طایفه بدین امانی سمرقند و مضامین آن لغات  
 بر دند حکایت کنند چون شاهرخ سلطان تخت سمرقند میبوس کرد و هم کج خلعت

مردان گز که بر در دست چون مردم آب دیده سلمان بن کوئین که شیخ کمال  
 از باطلی رنجید و این بیت در دعای بدست نام و سفر مایه بدست با آنکه چون  
 حیرت راغ سوسه جواز هر که هم فویر بدست معنی زود سیرا <sup>بدر</sup> میگوید  
 مردم از نیم دهانش آب حیات صادر چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات من  
 در تحت مشور جو بر بام ای سینه دین تا که در مشک نورسته میگرد و نبات نشسته  
 در کر بلای کسیری میسریم عجب من که بر در جبین از دیده می بارم وزن از دها  
 نور چشم زکواه حسن را گفت خاموش ای کد ای هیچ کی باشد غایت آن برین  
 با باطلی گفت از روی عتاب کرد این بازی مکر آخر میخواهد زبات کوئین که  
 ششبه مغنیان می در مجلس سلطان خلیل از سفر باطلی خوانند با دشمنان و خوش  
 فرستاد و باطلی را طلب داشت بعد از آن کس که بگریز و بنار بر و بخشد و این <sup>سطح</sup>  
 دل ششبه و چشمان تو هر گوشه بر شش مستند مباد که ناکه نکند  
 الحق انصاف آنست که صله این مطلع را بگذارد و بنار که داده کم معنی نموده  
 با وجود خزانه محمود می اما سلطان زاده خلیل امیر بعد از وفات صاحب  
 اعظم محمود کان اما از امیر برانه بر تخت میفرستند جلوس کرد و با دشمنان داده شد  
 صاحب حسن و یکو خلق و بخشیده و طرف طبع بوده و خزانه محمود کور کان  
 بگوید که صاحب بزرگ در دشت خلعت از خراج ایران نوران جمع کرده بود  
 بخواه بر بنیان بلکه کان لعل چشمان و کعبه عمان سیم و جو امیر بر تخت در عا با نشان  
 کرد و وضو در عهد او نورش بافتند و بر زبان حال سیرا میزدن مقال مشغول بود

چنانچه در زمان پادشاه فخرالدین محمد بن طاهر با پسر سلطان در دلاسله سرافه مراغ مغیره  
 بوده در شهر حسنه سبع پادشاه و ثمانی و عمر او سی و پنج سال بوده و در سفر که  
 در روزگار شاهرخ سلطان بکام و مت با پسرهای او در میان بود و از آنجا با سودا  
 گران و مولایان و بخت انیری و امیرهای سوزاری و مولانا کاکایی و وزیرهای  
 ابن الدین ترلا و دی رحمت الله علیهم و اموال و قطع با پسرهای محمد شاهرخ  
 سلطان شمس نومان کیسکه بوده از ولایت اسرآباد و جرجان و بوستان  
 و طوس و ایورد و نسا و جنو خان و از عراق و کاشان و از فارس و شیراز  
 و شعر و در هر شب سلطان با پسرهای اشعار گفته اند اما شاهی در این رابعی کلان  
 فایز آمده و در تمام نو و در سبب شهنورد لاله محمد و بن و  
 در دامن کرد و کل حسب فایز ارغوانی بدر بر فخری و شمس و در کردن  
 بر صا و وصال چون زنی کتب لفظه با ریح و وفات با پسر فانت  
 از جمله شاعران و اسکویست و غزل را نازک و سبک بود  
 بعد سلطان غیلل بها در بن اسیر شاه کورگان در خطه سمرقند ظهور یافته بود  
 حبیبیاف بوده و در اول حبیری تخلص داشته و از حبیبیاف و حبیبیاف و حبیبیاف  
 اسیر علیه چون فایز و بن او بدیگفت حبیبیاف لبا و در کانت و اسباب  
 تخلص کردن او لاس و او فخری و حبیبیاف و حبیبیاف و حبیبیاف و حبیبیاف  
 این غزل کمال را که مطلع است و این غزل کمال را که مطلع است و این غزل کمال را که مطلع است  
 بر لبانش و دلیل و شمس اینک سبک و زید و مالش در نظم با طی مال از

کتابت شوال بودند و مولانا جعفر نیریزی سیرت کتاب بوده و نیز سیرت اغانا  
کردی و سیرت ادوست و سیرت داریا و سیرت کاروان با سیرت سلطان کس  
بغیرت و تحمل معائن کردی و سیرت کی و فارسی نیکو گفتی و سیرت علم حفظ و سیرت  
که حاجه یوسف از کاتب روزگار با سیرت سیه در در کو بندگی و سیرت نظیر داشت لحن  
داودی یوسف دل میزاشت و آنک خسر دانی او بر حکم های مجبور و یک می باشد  
سلطان ابراهیم بن شایع سلطان از شیراز چند فوت حاجه یوسف را از با  
سلطان طلب فرمود و میافیه کرد آنرا المار صد هزار دینار لغه فرستاد که یوسف  
را با سیرت نیرزا بجهت او بفرستد با سیرت این بیت بگوید برادر فرستاد \* با یوسف  
فردی فرد ششم و نیم سیه خود کند در در میان الغ بیک کورکان و با یوسف  
بهادر و ابراهیم سلطان الطبعها و سکا کتابت بسیار واقع شده که این تذکره  
کحل ابراد آن مزار و فار روزگار و غدار و کرد و ن سحر کار در آوان شهاب فضا  
شاه کامکار رمزد و مژگان فضا و قهر و جبهه او خمشوید و شعی از او فرستاد  
فرمان رب الارباب بگو ای سکه من خاک را فرستاده شد و ممکنه هر سبب آن  
سکه پذیرا شدند که بید که مر که طرفه و بهت آن خواب که این گرفت مار  
شاهزاده نیم سبب مصطفی خاک من سینه و صباغ محشر با خا را بنگار هنر  
بر عزیز و از سابقان مقام هم شاد و طوبی بعضی خا شکن و کاما با  
طلب دارد و داشت که عالم عظیم از غایت آنکه از بحر رحمت شبنمی آنرا خوانند



مهاده که گردون بزار چشم بر تابی آن نه زنده امید که غمغریب چون ثمنای صفا  
 دولتان با تمام رسد و چون علو مست ایل دلان بر زبان ایل زبان از سر و چون  
 دایم الاوقات در حق انحضرت با مروت و شجاعت سر کس که گندمال بدین نوع  
 رفت او را ز سندان آتش و دوزخ نجات گویند که فرزند خلف پس نیکوست  
 این جزیه از سر از فرزند خلف که حضرت سید در بابت حال رباب  
 و محامدات بسیار گشوده و در سجد فرزند با عینکات ششبه و همچنان تن که  
 مردم سپردن و رفتن می خورد از کبوی سوار کن در آو کف و بزرگ مسئول بود  
 آفتابی که بای مبارکش آس که دیه در آن مبتلا بود می ماحضه فین حجام سلف  
 مبارک کن زده بود و در این وقت آن را آن رهنما بر دو یحشرف او طاهر  
 بود می گویند که در نهایت حال حضرت سید به نغمه روزگار نه زانیدی و فرزند  
 و معینه نه بود و یکی از بزرگان آن انحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق  
 نصیب گفت لا عوی در دمی هر یک است مرشاد حال خلافت این است فرمود که  
 ای برادر من عاشق بودیم تا کنون محنت و تعب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از  
 شرمی این محبت پسین میگوی بودیم این زمان و طلبه غلام ششم حضرت را بر بکر شاه  
 ولادت با سعادت شاهزاده سید در شش ماهگی در ماه عاقله بود و جمالی  
 با کمال و اقبال و در دهنش شاد و در سینه پروری و در سینه شاد و عالم است و خط و  
 در روزگار و دولت و در حجاج یافت سز سزانی و فضل با و او را و از طریق  
 انکسایت در دمی که مشغول آمد روز کوشه که چنان که استخوانی و تپش که کتاب غلام

قدمش سینه لعلش بر دهنش بر دهنش رسیدی رسیده در دهنش  
الذین حسد جام کن نمک محیط بحر شام استقامت پروردگار  
پوستانیست بر کل و شیرین حلقه حق و مستطانت باد لغت حق بر دست  
باد که او دشمن حسد باشد دشمن حلقه اولیا باشد و وفات حضرت سجاد  
بن ابی به فرزند در شهر سنه خمس و ثمانیة بوده و مرقد مبارکش در  
محله باغ واقعت که بابام حیات ساکن بوده و رحمت اعد علیه علی اصحاب  
و جانب عرفان باب سلطان الهادات و الانقیاب رسیده ناصر الملکین  
فرستش کسینی نوزاد مرده ابا عن عبد اکا بر سادات خراسان بوده  
و برگزیده نظر کیمیا اثر حضرت فاسمیت و در باب و در باب و در باب  
اولد سید سعید حبل ظهور رسیده و اليوم خاطر خطیر میر کبیر فاضل مؤید  
معین العلماء مرجع الفضلای مختار الاولیاء کف المفسر و الکلامی  
باور کتب بودی و در حدیث سنه صمدی رابع بکلی و کبری و الکتاب  
ما در زاد اگر حاضر شود در ضمن عالم اهل بیت بنید سوری در بنده  
عاجه عتبه و در شهر عتبه استخوان و مانده کتب در بی ساقیان بخواه  
عین شرب اندر دهند و پیش گوید که من تا بین ساعی بی ساعی من  
که آن نوع سخن با نام حبیب بی سوت بنویسم گفتش بی ساعی نظام  
و العین عتبه حلقه اعدی علی حلقه اعدی علی حلقه اعدی علی حلقه اعدی  
اولد یا منافی است با لاجات عتبه و نظر حضرت سید رسیده و بنیاد عمارتی

[illegible]

هفت روزگی مال او با طراف و کثافت رسیدی قصد عزت ان نمود و خوشتر بود که  
شاکر شده علای طایری و ناسان با عجز و خوار شدن میل دار السلطنت  
نموده الهی مراتب امتداد و عطا من تمام بحضرت رسید دست و او را و مرصفا  
بود و شکری که پیش او رسیدی معتقد میباشی و منتظر از کا بود و میزد از کان یک  
تجلیت سزا و مرصفا و محاسن عزت ان سحر را نزد او ستایه عمده سلطان  
نمایند و گردان رسید را برون و در این شهر صلوات بر کله اکثر جوانان میرد او  
نمایند و این حالت خنار بود که کله بدو ستایه با جراحی رسید حکم فرمود و حدی که امر او را  
تولست حکم با و ستایه رسید و این حدیته بود و رسید سلطنت شایخ بگویم  
مر از دبار سلطان اخراج میگذا کار بر یکا را بجا میبرد که رسید از بر اخراج  
و هیچ آفریده برین جرئت افزایم نمیزد و سلطان زاده حیدر پسر غنی  
من لطالب و مطالع رسید و این سازم که حسنا و بخون باشد و بجا  
برای بر رسید و صحبت در غروب باشند و قرب سخن عزت به در میان  
سید فرمود که برت با و ستایه سلمان رسید مرا بجهت دلیل حسنا و بکند با و ستایه  
باستغفر فرمود که امی جد او در شام بر این سخن فرمود که رسید و گفت که امی این  
فاسم سخن و کونا کن بر خیز و عزم زده کن بشکر بطریق ملک مراد پیش  
که گمان رسید تا آخر از او بکنشین فرمود و دعا کرد و در حال الام حاضر خست  
و اکا برادر او بود و با طراف و عطا من تمام بحضرت رسید دست و او را و مرصفا  
بود و شکری که پیش او رسیدی معتقد میباشی و منتظر از کا بود و میزد از کان یک  
تجلیت سزا و مرصفا و محاسن عزت ان سحر را نزد او ستایه عمده سلطان  
نمایند و گردان رسید را برون و در این شهر صلوات بر کله اکثر جوانان میرد او  
نمایند و این حالت خنار بود که کله بدو ستایه با جراحی رسید حکم فرمود و حدی که امر او را  
تولست حکم با و ستایه رسید و این حدیته بود و رسید سلطنت شایخ بگویم  
مر از دبار سلطان اخراج میگذا کار بر یکا را بجا میبرد که رسید از بر اخراج  
و هیچ آفریده برین جرئت افزایم نمیزد و سلطان زاده حیدر پسر غنی  
من لطالب و مطالع رسید و این سازم که حسنا و بخون باشد و بجا  
برای بر رسید و صحبت در غروب باشند و قرب سخن عزت به در میان  
سید فرمود که برت با و ستایه سلمان رسید مرا بجهت دلیل حسنا و بکند با و ستایه  
باستغفر فرمود که امی جد او در شام بر این سخن فرمود که رسید و گفت که امی این

پیش از آنکه بلی با او چو بست مجنون گفت مرا با چو کی بود که می چسبت بفر  
 دادم و حال من نظر کرد من را بود و عشق و متلاشی جاسی او ششم خلیفه گفت  
 بنواهی که با فرمای سیله را حاضر کرد و این را بفرمایم و او را در حبابه که بود در آن  
 گفت بنواهی که آوده طبعیت شوم و او بخت گفت و سالیط در نزد سب با کبازی می برین  
 خلیفه گفت بنواهی که سیله را بچسبی گفت کجا بنشین گفت میان خلوتخانه و مجنون  
 یکی از علما مان دست گرفته بر حجره سیله برد احساس کرد که می داشت چشم خود  
 بست غلام گفت ای دیوانه امر در صدم چشم دلم با بد کرد تو برده چشم می بند  
 نت مران سب که از دور تنگرم خبر خلیفه بردند که مجنون بنی سیله می کرد مجنون  
 طلب داشت و گفت خاص حباب مرفوع و اشتیاق سنوایی مرا از شاهانه  
 منفی حاصل کردی گفت عبرت عشق به ما کرد که حال مستحق چشم زده عاقل  
 کرد و کیف بلی بعین اکامها سوا با و ما بطور هله با لدا مع  
 طریقت بوده شاه باز فرمای لا موت و عالم عارف ملکوت خاطر فانی  
 صفای کون و کلام بخیر از کج زمو و و خالق اصل سبادت مالی متعارف  
 از آفرین بجان ست و منشاء و مولد مبارکش ولایت شراب تیر تیرت و از اقا  
 سادات و اشرف آن و بار بوده و در او آن جواب مرید شیخ الشیوخ صمد الدین  
 اردبیل قدس سره العزیز شده و بعد از آن به عبارت حضرت شیخ طریقت  
 حیلان نمود و مدنی در آن و یار سیر برد و تشنگان بدید طلب بنی لال عرفان سیر

عم فخر چون بار باره استخوان رسا شد که گفته بود عاشقی چون بوفات رسیدم گفتم  
 طفل چون بماند رسیدم مذکور داد و داد که در این حال که درم می رسید دورین ملتقه میرسد  
 بدین معنی در ملتقه فریاد زددم که ایها المطلب بفرستم چون بگویم که در هیچ جای محبوب  
 خودم بدین فکر که در میان هیچ نیست بر ملتقه بمانم و نه که در غایت خبری نیاید و نه  
 ای سبیل دلد و دزدانم و از نازکی سیر دارم عبدالمعظم که بگویم که بگویم طالبم با مطلوب  
 بر سره حجابم با حجب محتاج مدافعت فکر بفرستم و این ادله که فرستم و بجا دارم اما بجا  
 این فکر و دلد سبیل گفت خدا را که بفرستی که این چنین است که فرستم و بجا دارم اما بجا  
 رسام و این صبرت بدانم گفت ای سبیل را که کن که در این صبرت ز عبدالمعظم  
 فکر و دلدی نمی دانم و زود در گذرستم و در حوالی سجد دارم و بختیافت حجابت سنو  
 بودم صباح که بخت و داح خانه کردم و درم از کناره عظم جان سقیم آمده بر دوش  
 گرفته میل بدین او میکردند از عالت او یکی از محملن ماسوا که درم گفت عاشقان  
 کشمکش من معشوقه بر بنام ز کشمکش او را و در این حال که درم گفت و درم گفت  
 در او را که درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت  
 حجابت لبنا زود محو ز عالت داشت و گفت چگونه دیدم بنا دل بختن صورت  
 و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت  
 که درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت  
 که درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت  
 که درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت  
 که درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت و درم گفت

[illegible]

[illegible]



اما در خطه آنی جزو کواکب اجرام است و در این دوران اولاد عظام شکم و متعذر است  
 که کل سید چه سید سبزی بنویسد و بار است علامت آن که کل اما از شایع  
 و اکابر و علماء سفر که بر روزگار شاه بهج سلطان اندر سیریه ظهور یافته اند سلطان  
 العظمی در المحققین شمس الملة و الدین محمد الحافظی بخاری میردین بخاری و یحیی  
 و خواجه عساکر الدین زکریا صغری و مولانا سی فاضل حسین عاونه زری و ممد و  
 و منیر الفضل مولانا شرف الدین بیرونی و از سطر ای بزرگ شیخ آفری و بابا  
 سودا بی و مولانا علی شهابی و سیر شاهی سیر شاهی و مولانا کاتبی و شریف  
 و مولانا سبزی بوده اند که ذکر و تصانیف و در و خوش این جماعت در ربع سکر  
 مشهور است و از ارباب جماعت که بر روزگار خود نظیر داشته اند خواجه عبدالغفار  
 مراغی در او وارد و سبزی و بوست اندکاتی در خوانندگی و مطربی و اسناد و قوام  
 در مذهب و طراعی و معمار بی و مولانا جلیل مصور که مانی که مانی مانی بوخار  
 مرده باشند و فاضل بوده و از علمبرداران  
 الشیخ سعد الملة و الدین العمري قدس سره العزیز بوده است و مولانا مبارک  
 صحنی در نه انداوه است من اعمال عوین و او در علم شاه که در مولانا فخر الدین خا  
 اسرار من است که من مولانا بلبل حلا به پیشه مشهور است و شیخ و الدین او  
 از ارباب بزرگان و دانشمندان و از کوی نو گشته جو با و جو من  
 چون کل کوی نو که بیان در میده و شب با جو من کوی حکیم من با نو که با جو من  
 نو بوی عمر است که چون با و ما در میده من با جو من کوی حکیم من با نو که با جو من

خبره بود و دانند که مایه فرصت روزگار با فرجام بقدر این خلاصین توان نمودن روح  
شمال میان برزند و این که هر روز از آن نامداران عابری و صفه را آن کشتا  
جز افغانه باقی مانده که کجا بندشایان باقتدار زبوسنگ و جمه با هفتاد  
مرد خنک دارند و این حشمت خنک که جز تخم سبک نکشت که در آخر عمر  
شاه رخ سلطان بقدر نیر و از سلطان محمد با سبزه لشکر عیون کسید و سلطان  
محمد منظم شد و شاه رخ سلطان سادات و بزرگان و علماء و صنفان را کما  
شاه خست سبب آنکه سلطان محمد را سلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر  
سادات حبیبی بوده در شهر سواد علم کشش کرده سعی کوهرشاد و حکیم آن بزرگ  
مظلوم را بزار می زار بکناه بقتل آوردند و گویند و دست زبجان خواجه افضل  
باره شد و او را و نازد میکرد که با شاه رخ گویند که این عقوبت بر ما محطه من نیست  
اما بجا ساله نام نیک خود را ضایع ساز حین آنکه بزرگان سعی کردند معین نماید  
و آن صورت بر شاخ سلطان مبارک بود و بعد از هشتاد و روز شاه رخ  
موتی شد و بعضی گویند که چون آن بزرگان از وطن نامسند شد شاه رخ  
را و کوهرشاد و خان و نازد عابا با می جو کردند که یار یک همچو آنکه فرزندان مارا  
مانا اسید بسازد و حق تقا کخم و او را منقطع کرد و اند در آسمان گشاده بود و عاب  
مان عزیزان بکناه مظلوم مفروض با قیامت شد و اسیر این پادشاه عاب  
شهرت منقطع گشت و منقطع گشت و منقطع گشت و منقطع گشت و منقطع گشت  
و منقطع گشت و منقطع گشت و منقطع گشت و منقطع گشت و منقطع گشت

فردا در دم و حدیث نمازیم گفت ای علاء الدوله قطره باران که برین بیدار بودم آید تو  
 بیدار بودی ایانی گریان شدم و در پای بادشاه بنامم کعبه دقت پسندید  
 کردم و این مصرع بخواند که کعبه ما نیز بریست باز از لاشک بادشاه عدل  
 داد و در این مشرب روزگار گذرا بسند طوطا الطار رحمت الهی خواهد شد مانده  
 شایسته شایسته فی الطهر من الشیء زبا و حلزین در این تذکره کعبه ولادت مبارک  
 شایخ سلطان در چهاردهم ربیع الاول سنه سبع و تسعین و سبعمائة بوده در  
 محوزه سمرقند بغداد یک سال عمر یافت و هفت سال بر روزگار بر بادشاه خراسان  
 بود و چهل و سه سال بعد از بنور کورگان با استقلال در ممالک ایران و وزیران و دیار  
 هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمس و ثمانمائه روز و روزگار  
 در شاهویرین اعمال بجا آورد و رحمت ایزدی و صل شد و عزیزی در این باب  
 شد رخ آن شاه هفتاد و هشت اسلام ناه که در همیشه ساسی زده سرحد چو  
 زلف و دوسن برین جنبه دینی بجز و گفت ماند تا پنج زاده در همه عالم شریف و نجیب  
 بادشاهان و شاهان عالم از صلب بزرگوار مبارک آنحضرت وجود آمدند که حمله در دیار  
 شاهی و سیمع الطاف الهی بوده اند العزیز بیک کورگان و بر ابراهیم سلطان و با سبغ  
 بهادر و سبغ و غرض بهادر و محمد جوک سبزه و گوهر گان چشمه وی چون بار  
 و جان بخل که بر روزگار طفولیت از محمد محمد رسیده اند و این بادشاهان  
 عالی قدر و ازب و بیست نفر شاهزادگان در حسن سبزه خراسان مکه بن ملک  
 جان بوده اند از انصاف از شک و جمال انبیا نبیره و معقل کل در ادراک حشمتان

این حسد و حسد دولت فرمودن بمقتضای امر که وادار شد اعمال بزرگ  
این خانوادگی دولت با ضعاف و دولت آن خسرو آن سابقه برسد  
نیکو رسید و کمال طاعت و عبادت و نیکو طاعت و عبادت و نیکو  
شاه رخ سلطان را مقام و مرتبه و لایق حاصل بود و برین باب مطلع  
ست بی و کرات اندوختن کرده اند یکی از آن است که در حکم ری  
عبادت بخوبی بود تا گاه فریاد بر کشید که فرایوسف ترکمان ببرد و مارچ  
کردند بعد از دو روز جزیره فرایوسف رسید و دیگر بدو ضعیف بود و نزد  
شاه رخ سلطان از حمله مذکور سفید و محرم بود و حکایت کرد که  
سال صعب در جزیره در دار السلطنه مراقبه بر ماری واقع شد  
مرتبه که از استبدادی شتای نصف ربع از آسمان هم بر زمین نرسید  
خان آسمان بر زمین شد و بخیل که لب نرگزارد و نخیل بخوش شد  
مذیم نازاب جزای چشم میم بود شاه اسلام و اکا بر امام الزین  
اندوه مخیر ماند و بجای باران خون او چشم کشاد شد و منی من معلوم و او  
و عادل تصرع بر گاه سیه بنا بر آورد و همگی می سیدار شنیدند  
تا گاه قطره باران بر زمین خانه چکید و متعاقب باریدن باران  
شد سجده شکر کردم و در خاطر گذاریدم که یارب سجده آگاه  
در گاه باشد که حاضر وقت قطره این رحمت بود و باشد و صیحا  
فقد ملازم شاه نمودم چون کج گاه باد شاه در آمدم سبیل از آنکه

اجماعی می پوشیدند و ذات سید در شهر سبز سنه سی و هشتمین در قلعانیه بوده بود  
 شایع شد که از اسیران نزد بده نامن محال کرمان مرگفت و لکرو خان قلعانیه او جلا  
 معضد کا به در فصلانست و لغو دنگش و برونی و مهریست و سبب بسیار است  
 در صفای و پنج سال کجا و ز کرده بود که بلیک حق را دایمی بر حاجت گفت و این  
 دایم عزور بسیاری سید و بخوبی فرموده و بمقام مسدود امر مرئی گفت  
 اندر علیه اما خان سید طیل اسدی انما فعتن شایع میبار و در انجا بعد بر پادشاه  
 پادشاهی بود و موفی توفیق بزدان میگوید تا سید صدانی تحت مساعد دولت بود  
 داشت عدل بر دوام و شفقت تمام در بار و خاص و عام در شش رعیان است  
 و رعیت که بودند کار او یافتند از عهد آدم الی بو مناد در هیچ عهد و زمان دور  
 و دوران نشان نداده اند و عریب پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد از  
 میدان سلاطین در ربو و سجا به سال رات جبار می و شهریار بر او است  
 و دیار اسلام را محمود آبادان ساخت از دیار ختن و کاشغرا و دشت فغان  
 و مالک بند از دایران تا در سبده دیار کرد و از فارس تا اصره بگونه تصرف  
 و تحت حکم آوردند که مینه که در برورش اول آذربایجان بسبب هزاره زبان  
 در عا کر ظفر شاه شایع بوده قیاس تحمل و اموال دیگر از این نوان معلوم کرد  
 و مهر خان تخصیص مولانا می فاضل حربه علیه الرحمه آورده است که شصت و شش  
 دوازده شاهزاده که قابلیت تحت نشین داشته اند بر گاه شایع می  
 اجتماع کرده بودند از عمر زمان و محاد و نیز کواشایر نظام انحضرت عزیز

بکار برد سلطان شاه رخ از سبید سوال کرد که شما فرمودید که من از  
حلال نتوانم و حال آنکه این برهه را بطلم از خا جزه فرموده ام تا ستانده  
و کیفیت نفر بر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقق فرمای می باشد  
حق اتفاقا و در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان خواجه رخ فرموده  
ضعیفه را حاضر ساخته و از او پرسید که این برهه را کجا می بردی و از کجا است  
آوردی سپردن حکایت کرد که من عورت بوه ام و ریه کوسفندی دارم که از  
شوشهر و میراث بافته ام سپری دارم در این هفته کوسفندی جذبی بکلیا می  
برده و جذبه های ناملاطم از دومی شنیدم در این اثنا جبر رسید که از طرفی که  
سبید گفت سید بزرگت به راه آمده به ندرت کردم که اگر در ضمن سبید  
آید پیش سبید بدم در روزی در ضمن سبید است آید بمن رسید من از سبید  
برهه بر پشت گرفتم و قصد شده کردم خان سالار شمشاد من آن برهه بطلم گرفت  
و من جذبه که بطلم کردم می بجای نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق  
باطن او بار از حرام محفوظ سید را عذر خواهی می نمودن بعد از آن  
که در سبید مشهور است و مذکور مشرب او ها خلیفت بزرگان او صاف او  
گفته اند و از صلب سبید که سید خلیف العیدین او و سید خلیف الله حالا سبید  
در حدود کرمان و دیار هند و فارس می بینند و می بینند و می بینند و می بینند  
سید در رنج سکون صیاحند و در این طریقت او سبید به بزرگان است و  
میران او به در طریقت و خلق شکو میگوشتند و معایب او ان الصفا لعد

مارشان دیکر است ای جلدان ای جلدان باران تو ای خوشنویس و هنرمند که آن  
 کلام را باز بوستان دیکر است ای حسنه و منیر سخن دمی بوست کلبه بن ای  
 شکر کن ماران و زبان دیکر است ای عین عشق و دیده ام مهرش بجان بکر زده ام در  
 اشک و در بنان آینه عیان دیکر است خورشید مجید ملک بر پستان چرخ  
 قوت مهر میر عاشقان را استمان دیکر است ای قلم دل شد ملک جان شهنش  
 آمد این جهان کون و مکان عاشقان بر لایکان دیکر است دوزخ و در بنجان  
 صوفی و کج صومعه مارا سر بر سلطنت برغانان دیکر است سید مراد جهان  
 بودم در دهم درمان بود عالم فدا ای جان کوز جهان دیکر است  
 سید را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا عواره شیش او میر باد  
 آمدی و سید غمنا غور دی و بستخان رسانیدی نوبختی سلطان اعظم شاه  
 رخ بهادرانار بسید مرقده از حضرت سید سوال کرده می شنوم که نعمت است  
 شبیه امیر نادر دل سیر نمائید حکمت آن صفت سید این مبت بر سر دگر شود  
 خوان جمله عالم عالی مثل یکی خواهد مرد و هذا الاطلاق شایع سلطان را این سخن تمام  
 بنهاد و از روی استخوان از محمد روز خان سالار را فرمود که برود و بره اند  
 عاقر می بستان و همایه و طعامی نرغیب کن خان سالار حسب احکام از کشته  
 بیرون نماند دید که پیرانی بره غریبی به پشت گرفته میزد و فی الحال بغیر  
 نازبان بره را از پیران در د بود و بطبع رسانیده طعامی نرغیب کرد  
 و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید بشاکت سلطان آن طعام

و در هر لحظه کانه بوده و در اخلاق مضطرب بوده اهل زمانه کسان کار خراب است  
ماهی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ و آن کوها ریست مبارک و فدکگاه  
رجال اندیشه است که سید جلال اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و در آن  
ظاهر در کسان و باطن در کوه صاف صوفیان صاف را صمد مرصفا  
زود و حضرت سیادت تاجی با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما  
مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الفیاض و سند عرفه شیخ شاذلی  
بیشیخ الاسلام احمد الغزالی مدرس اندیشه الغریبه و شیخ با فنی مرد بزرگ و اول  
علم باطن ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را بهین است  
تمام است که سید نعمت الله عارف از او اسرار تربیت او برخاسته که بزرگان عالم حق  
کمال سید نعمت الله دلی شفق و دایه تبرک از سخنان سید و غزل در این مزاره اعظم  
آوریم چنان سرست و شبید ایم که باز سر میبندیم دل از دلبر نمی یابم می از  
سازم میبندیم بروای عقل بسر کردان مرا با کار می گذار که من سرست خبر ایم بجز  
دلبر میبندیم دل چون محرم عشق جو آنس جان من چون عود می سوزم روان چون  
و من محرم میبندیم من نادان دایم که می بینم نمی بینم از آن سبک برم از خست که  
سبم از زمین میبندیم چو دیده سو بگشتم بحجاب و چشم خود دین منظر میبندیم  
زیر پای که یخوای نجوان از لوح محفوظ که منم حافظ قرآن اولی و فرمید ایم  
بحرام و با من سو خشید من میگویم چه گویم چون که در عالم کسی دیگر میبندیم  
ای عاشقان ای عاشقان ما را باین دیگر نیست ای عارفان عارفان



که رکان امارت بر ما نه شیخ الاسلام بده محفوظ بود و در علم و فضل و جاه  
 بوده و ایوم در خاندان مبارکه او بزرگی بر فاعده است و فواید را با وجود  
 علم و فضل اشعار ملاست و مولانا باطنی تربیت کرده اوست و این را  
 ای مردم چشم از نظر فاعده و اختراعی عمر گرامی ز بر بمر و آخر ای جان  
 عزیز ازین رنجور مشو دور و بی سایه رحمت ز سر ما مرد و خسته ای تیغ  
 غمت رنج غم جگر را از دیده جو غم جگر ما مرد و خسته ای نفس خیال  
 خط جان بر در جانان از لوح سواد بصر ما مرد و خسته دور از نزار و خبر  
 فوین عصای اکنون که کشیدی خبر ما مرد و خسته امانت بزرگان سمرقند  
 ثانی بکر الصلحین میرسد و در زمان ولید بن عبداللک قتیبه بن مسلم الباسی سمرقند  
 را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد روزی از بار و بی محصار شخصی  
 داد که ای عربان ریخ ضایع کنید که این شهر بیت شما فتح نشود قتیبه گفت  
 پس این شهر را که فتح کرد آن شخص گفت حکما حکم کرده اند که در روزگار  
 نیست محمدی این شهر را پس منح کنید که بایان شهر نام داشته باشد قتیبه گفت  
 سبحان الله ما قتیبه با شک گفت این حالات را و او از داد که بایان شهر نام  
 زیرا قتیبه چوب جاده شهر را کویند و قتیبه نصیر التمت چون اهل سمرقند معلوم کردند  
 که حال است در دانه باز کردند و سمرقند پر دست قتیبه منسج شد و کان  
 فی شهر کشته اربع و تسعین بن الحجرة از سمرقند به سمرقند در درباری  
 عرفان و کورگان کن مکان بوده سلطان ممالک سمرقند و سیاح بود و بی

و مولانا قطب نامی و غیب المومنین گویند هر سه فاضل بوده اند حکم کشن کرد و بعلت  
از هم صحیح ایشان و صلاح با و شاه زاده و در حال گردیده و آن مست نادره  
روزگار را فرمود نادر حد و در قزوین از وطن او بختند و مولانا محمد فرزند  
روستا و قطب را در وقت قتل میگفت نو در مجلس پادشاه معتمد بود  
بنا خیز تقدیم کن مولانا قطب در جواب گفت ای محمد بخت کار بد با بنوا سازید  
و ترک لطیف نمیکنی و مولانا محمد در وقت قتل این کلام را با کان کار  
آخر عمر است محمد اگر میردی و گرنه بدست اختیار نیست مضور و اگر سید  
باجی دار مردانه با در جاپان با در است و حضرت صاحبزادانی بعد از آنکه  
مجلس امیرزاده میرانشاه را سب است فرمود دو ماه او را نزد ملک فرستاد  
را به ولد او امیرزاده ابوبکر نقولین فرمود و پدرش ملای و سپرد و سلطنت با  
ابوبکر مفر شد و او پدر را می فظت کردی و پدر او هم سلطنت موسوم بود  
اما امور مملکت مطلقا به به تصرف ابوبکر افتاد و امیرانشاه کورکان روزگار  
در این صفت بگذرانید و در شهر سمنه نشین و ثمانا به بدست و ابوبکر از کمان  
رسید و امیرزاده ابوبکر به با و شاه زاده خوش منظر و شجاع و صاحب  
مست بوده و بعد از قتل امیرانشاه کورکان از آنکه منزه شده بجای کورکان  
افتاد و در شهر سمنه عشره ثمانا به فضل رسید عمر او بیست و دو سال فرمود  
حکومت میرانشاه در خراسان سال و در آذربایجان با زده سال  
فرمود و در سال و در آذربایجان با زده سال

در چون حسامی که سلطان زاده محترم امیر شاه کور کلان در ایام  
 صاحبقرانی بنور شرف سال بادشاه هراسان برده و در خدمت آن امیر کبریا  
 خراسان را بشاخص سلطان و ایام و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات  
 از امیر شاه میرزا کشیده و از خدمت سال است استقلال دهد و از مملکت  
 و حکومت نمود و بادشاه غرض بنظر و اهل طبع و طایفه بود و مقرر جمعی  
 جا به او اشارت گفته اند از آنکه گفتند خلافت که نوبتی بود به صاحبقرانی چون  
 نیک بدیدم کفایت بر کرده اند و نوبتی از اسب در افتاد و صاحبقرانی تصور  
 یافت و طبایفه که معالجه کرد و مدد نمیداد و ضعف و مانع او را نماند  
 ناصدی که با جویبار و جنون او اگر دهمواره بخواهند صحبت کنند و امر او را  
 ایضا نمودی و بار ندادی و ارباب و اکابر با بی حرمت کردی چنانکه خشنود  
 رشید از مقبره او که رشید به تبریز است بیرون کرد و فرمود تا کورستان  
 جهودان استخوان او را افش کنند و خاثره ده را که مردم محترم او بوده اند  
 کبر بمور رانند و عمامت نخی فرمود تا بستند و ایتر او عقوبت کردند  
 و خاثره ده را نوبتی بکبر کشت و بمرقد پیش حضرت صاحبقرانی رفت و بر  
 خون آلود نمود و عرض کرد و احوال سپرمش بدو باز گفت امیر کبریا این شد  
 و مضمون با کس سخن گفت و لشکر کشید و عزم آذربایجان نمود و کان دکان  
 فی جاد اول سینه خمس و تبیین و سبعه ایست فاضل شریفی که مدعی مجلس است  
 انشاء بود و در این محفل مولانا محمد کاظمی فاضل است که در فزون بوده در علوم غریبه

آید برون هر کجا باشد با بی او اینجا چشم خال برداریم چندانکه آب آید برون  
با همه نفوی و زهد البتہ و بوی کمال از درون و صومعه مست و مراب آید برون  
و شیخ را اتفاق بدیع ملوک و مضایق و مشوئی بزرده و مقطعات نیکو بکف  
و در روزی که بر می آمد از بغداد چون رسید از سلوکش آگاهی سرور  
بروز بر خرقه و گفت لبس بی جینی سویی ای شیخ که بر روزگار دولت  
ان شاه بن مینور کورگان شیخ را بجهت مکینه داری و خسر و تکلیف اصناف  
فرض جندی و اینکه سندر دوزی میرزا امیر شاه بدین شیخ آمد چون نشستند  
چهره کان پادشاه بر باغچه شیخ دوید و لغارت درخت الوج و زرد الو  
شد و شیخ منبری کرد و هر کان را گفت مؤلمان غارت گری در باغچه نمکسند  
کمال بجاره و زمین درست و بهما بموه این باغچه را بن و زمینها پان نموده ساد  
بوستان را سخا غارت کسیند و بن معلن دست عزیزان مشغ کردنار شود سلطان  
میراث گفت مگر شیخ فرزنداری گفت ده هزار دینار پادشاه هم در  
و نمود و ده هزار دینار نقد بیا و بدند تسلیم شیخ نمود و شیخ و صفا  
را داد اگر دسیخ را نزد سلطان و حکام قدر تمام بوده و لطایف و صراف  
او شهرت و از شیخ مستغنی و وفات شیخ در خطه شیرزوده در شهر  
اشتی و تسعین و سبعه و در خطه فرخ بخش شیرز آسوده است البوم هزار  
او مقصد کا برست و این قطعه بران جزر کور است و دیوان کمال آید  
نویس از سفر او چند که خواهی زیر حرفش روان مگذر و خانه مهر حرفش فرو

طلب نمودی و از غولهای روح صفت شیخ او را عالی و دوزنی حاصل شد و شیخ  
 کمال ابن غزل چنین خواب حافظ و شناساد گفت بار از عزیز ما پوستان نظر کفتم  
 بچشم و لکن در دیده درامی مگر کفتم بچشم گفت اگر کردی شیخ از روی  
 چون نام خدا نامسحر کایان ستاره می سخن کفتم بچشم گفت اگر کردی و لب شک  
 از دم سوزان آه بار می سارین جو سماع از کردی مگر کفتم بچشم گفت اگر  
 خست نام آب جوای زدن اشک هم بفرگانت بروب آن خاک در کفتم بچشم گفت  
 اگر سر در میان غم جوای نهاد نشکرا مرده از ما ببر کفتم بچشم گفت  
 اگر داری جوای وصل از آبی کمال فخرین دریا به پاسدیر کفتم بچشم گویند  
 خواب حافظ چون این مصرع بخواند نشکرا مرده از ما ببر کفتم بچشم رقی  
 کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن ادعائی و انصاف است که با  
 نزد شیرین تر از غزل خواب کمال از سفیدان و شاخزان گفته اند اما بعضی  
 و فضل بر آنند که نازکبادهای شیخ و قصدهای او را سوز و نیاز بر طرف نشا  
 و این مکاره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و بر حال  
 و ازین بیت موصوفه فی این مشرب شیخ نوان نمودن می فرزند  
 بحر و میکوید با دانه بلند هر که در ما خفته کرد و عاقبت هم ماست و به کز سبی  
 آن سر منزل سبیل آفتاب آید برون ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون  
 کی برون آید لبش از عهد بوسه که گفت چون محالست ای جوان که شراب  
 آید برون خرقهای صوفیان در و در چشم است او سالها با بد که از این

آنکه نکر تو قبش خان به تبریز و عزل میردلی در آنجا بنامش گفتند  
آنجا میردلی که رسید به راکیم آباد رز میردلیان با عز و سنگ و بیم ابرار  
بنامش بود سبکین بغل کوه کنی که زمران کوه و دشت زیاده لشکر پادشاه  
بوقبش آمد و با لف این مذاور داد لعل شیرین بکام خنده کوه پیوده مکتبه  
و شیخ را در شهر سراسی خوش بود و اکابر میردلی و مستعدان او سر و آرزو میسر  
میردلی و اهالی تبریز پیوده و در اشتیاقی تبریز میفرمایند میردلی مرا بجا جان  
خواهد بود پیوسته مراد و زبان خواهد بود تا در کشم آب جبار و کجیل سرخا  
ز دیده ام روان خواهد بود و شیخ است این غزل که در شهر سراسی گفته ای  
رفت آب حسی و دست لطف خدای کجی بی کث آن لب و لطفی نهاده  
ز نظر کبان خانه همایه حباب مدام تو که فرمود که بر بام برک خانه توست  
دل و دیده ز باران شکر اگر این خانه حله آب بدان خانه در آن تو از دیده  
معا حیا نظر این غایب مایه و ماه منور دار بود از به جای بویستانی است سر از کل  
آن روی کمال سبزه آمدی ای جیل خوشگوار سراسی  
اگر سراسی چنین ست و دلبران سراسی بیا ریا ده که من فارغم ز سر و دست  
و شیخ بعد از جای سال از سراسی بیرون رفت و عزم تبریز نمود و سلطان  
حسین بن سلطان جلایند در خط تبریز غیبت شیخ مسترلی ساخت لغایت  
نزد و لشکر شیخ و فقها کرد و شیخ در آخر حال معنفه عواجه حافظ شیراز  
و حافظ ابی شیخ کمال با دیده خلوص و معنفه آدمی که بود و همواره ستمها شیخ

[illegible]

و آمل نیز بدرا محمد ذیل و کور میخا و پندار محلولی کرد و امید و عزیز مصر با جیش و او و پند  
که در اجهل قبول کرد و کفار که حسنان از حد و کوس عاز زبان لشکر من کردند  
و پند و ستان از مخیم عساکر مسفوره اسس تر کسان شد و جز اسان از کسوت  
بر دکان بند و ستانی گشت و از حد و کوس تا حدیست فغان و اقصای غورزم  
و حد کا شفر و غین تا شام مصر ضرب تیغ ابدار بقصد زمان قضا جریان آورد  
و سی و شش سال در اکثر ربع سکون نبش آید و در اعدای سلطنت کرد  
رعیت را بنوخت و منفعلان را بر انداخت و در سیزدهم شهر شعبان المعظم  
سنه سبع و ثمانی در صبح لشکر کشید و کلا در قضا اتر که اعمال ترکستان است  
مذاهی با اتبای النفس المطمئنه الرجعی الی ربک راضیه مرضیه را صفای نمود و کوی  
روح بزرگوارش از قبه غس حواس قصد معمره جاد و بدینود بقا و دود سال  
و یکماه و پینزده روز عمر یافت و قضا سلطنت او را چهار رکن سبوا بدو کین  
از این چهار شاهزاده که از صلب مبارک او نیده ن جا کبر سلطان و عمر می  
سلطان و امیر شاه کورکان و شاه سراج چهار و احفاد و اولاد بزرگوار  
صاحبقرانی بر چهار بالین سلطنت تا قیام قیامت جهاندار و بزرگوار باد و بر  
حانواده دولت و عدالت سایه چتر فلک و نسایم این پوش اسلام ابد  
احسانه الیوم که محمد دست اسرف نامی نباد و از مشایخ طریقت و علما و فضلا  
که در روزگار صاحبقرانی ظهور کرده اند سلطان السادات و العرفاء علیهم السلام  
امیر مستبد علیهم السلام بوده قدس سره الغریب و در کبر و سواد وفات کردند



کن که اسیر و غلام باشد و این مفت غلام که اسیر بغداد غلام بهشتند بر یکدیگرشان  
 مشرف ساز بخت و مکر را بسیار یکدیگر گفت و شنید و گفتند که امر و فی الحال ابر  
 طر اخاری را گفت با امد العظیم که این کودک نو پادشاه روی زمین خواب  
 چرا که از بن سخن فهم میخوان کرد این کودک مذرت رب العالمین است و دولت و علم  
 حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحبقران گرفت که چون جامی دولت او و عمر  
 اتفاق را در زیر بلبل آورد از آن مرد و فرزندان و وزیر و اعقاب او کسی مال  
 از اجابت نستاند و جرایم او را بر سر نهند و قوم او ترخان باشند  
 و این روز کار در دیار ترکستان آن قوم ترخان بوده اند و این نوع فرا  
 در روز کار طوالت از صاحبقران بسیار واقع شده اما در شهر سنده احدی  
 و سعاد صاحبقران در سفر کامرانی بطوس کرد و از کدو باج گذشته بدین  
 حسین بن امیر فرغان را بغل آورد و نعلت امیر حسین که نجات مبارک بالا رفیع بود  
 و باقی را استرگنده بود به طلب اشتر بر سار و بالا دوید امیر حسین را بگرفت  
 فی الحال بطول صاحبقران بسیار سیر سار و اشتر و دغان بر آرد که بنشیند  
 شدم من اینجا بکنم اینجا را و در شهر سنده سبع و سبعین و سعمایه با نو و سار  
 لشکری سیر نو فیمش حان در پشت قجاق رفت و خانرا شکست و منظم شد  
 و در عقب او در جانب شمال مانعای بر اند که بدست امام عظم نماز خفتن بود  
 بود و اشق بر جا بود که طلوع صبح ظاهر شد و دست برد و بروم برد از قیصر دوم  
 باج خورد و البیروم را چون سوم ساخت و شام را از کرد سواران ترک منظم کرد

همراه جنای بابات و حکومت ماورالنهر و ترکستان و مضافات ترکستان و  
و اخبار اوسن جنای مدلی در قبضه اقتدار و فراخا و یونان بوده است و او برادر  
طفا جبار است که بعد ملاکو خان شام و مصر را گرفت و لغت میرمنور کوکاز کان اعضا  
امام آقام علی بن العابدین علیه السلام بکلیج در آورده و از و این دو دمان  
شتر لغت شتر شده اند اما ولادت با سعادت حضرت صاحبقرایی در شهر سب  
و طاشین و سیمه نمایه بوده در جلگای دکن کش و از او ان صبا و صفوس کتاب  
و فرد دولت از جنین عالم اراکین لایح و واضح بود با لایح ششین و زو شندی  
ستاره بلندی و اسیر طاعانی همونده صاحب قرانی و از روز کار صبا و جبار  
فرمودی و او با سوسم سلطنت مشغول بودی و از و کارهای که سبیده غلام  
بودی در و جو دنیا بدی و مردم در و از و نه میر و فراست و لغت مانندی گویند  
صاحبقرانی همراهِ پدر در صفت سالکی نمایه کی از خوشان عز و نزول کرد و ان مرد  
بود صاحب مال و اسب و در و کار مساعد داشت و پنهان و برده داشتند ترک  
و کعب بی قیاس اموال که انجا به خدا بین و او و اما در صفت و لسن آن عاجز  
و خدا مان هر یکسند و در و نندان بی صلاحند ازین سبب بی ترسم  
نقصان با اموال من راه با بر صاحبقرانی در سخن مرغل کرد و گفت ای پسر فرزند  
را حصه از اموال من و بعد از آن در و نندان در و نندان در و نندان  
و علما من ترک را بر بند و سرور و ده با صفت و از و نندان در و نندان  
را محکوم غلامی که و انتر با سبب و مفر ساز و و سبب آن محکوم آن غلام

در آمد مولانا سر بر بنداشت شخصی سر مولانا را برداشت بدید که مرغ روح بزرگ کوش  
 از فضل بدن پر دوز موزه باران چادران اسگ خونین در باره بخت مولانا الهی  
 سلام در دینگاه امام معصوم علی رضا علیه التحیه و الثناء دفن کرد و در دست مبارک  
 مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند: دی شب ز سر صدق و صفا کوش  
 در بیکه آن روح فزایی دامن عالمی من آورد که بسنان دینوش لغفم بخورم <sup>گفت</sup>  
 برای دل من دکان ذالک فی سنه و ثمانه مایه و مولانا نهایت  
 پیری رسیده بود اما صاحبقران عالمه دار سلطان السلاطین قطب دایره سلطنت  
 کورکان انا صمد برانه صد قرن در زمان گذرد اما نام ملک اقبال در کف جو دو تو  
 صاحبقران همد نصدا و مورخان منفی اند که در روزگار اسلام ملکه از عهد آدم تا نیم  
 صاحبقرانی سلیمان زمانی چون بنی ناز کم عدم با بی قدر بمعوره وجود نهاد  
 کردن گشان عالم علم اورا بر سر نهادند و صاحبقران حلقه منکی اورا در کوش  
 کشیدند علم دولت او چون خورشید از دایره شرق مغرب شد و باز  
 اشعه با مغرب در ظل حمایت آورد که داد و ست ز شا بان روزگار نشان  
 نصیم آب زنبیل و آب از فغان و حالات و مقالات او در حوزه ضبط بشر  
 بنگیند چگونه این تذکره محتمل آن تواند شد اصل و نشان آنحضرت از ولایت  
 و اوسر امیر طاعی است که از اعرای بزرگ برلاس بوده است که در اوس  
 از ان مردم باصل و مرتبه بالا تر خط و امیر طاعی بنیره امیر فزاجار  
 توانا است که امیر بزرگ چکیز بوده است و چکیز خان امیر فزاجار توانا را

میدست خاکی را خایه و اینا بوجده بوشند مرا سترار و فخر باشد بخارش بر پیشانی  
 جایش آبی ندانست مگر دست چون باد و خاکستار شدن جلی آب و آتش دل باد  
 و بستن هم از آب و خاکش هم از باد و و بیدار شدن برست از غم دل که عقل مرستی  
 را میزد از غم این سه چهار شدن که وارد فراع انکه سیلی ندارد دل از بود و نابود  
 ما با بدست خنک انکه نشادان و عیال ندارد نه با و در کشش با ملک وارش  
 به بریزد او از سماعی که بود قبول فردمند بر پیر کارش قبول خرد کرد می او  
 مگر وی شده اولیا صاحب بود الفقار سف سلام خداوند دارد دور بر او با  
 دو دو و دال و تبارش و ظهور مولانا لطف بعد در روزگار و خاقان که بسیار  
 قران عالی قصب و ابره سلطنت امیر متورگان انار احمد بر پادشاه بود و پادشاه و او  
 محترم امیرانشاه کورگان بن یقور که رکان نصایر عزا دارد و از انچه  
 وقت سحرزنده جو مرغان بجک جنگ بنا بردن کنین بچوبان جنگ جنگ درین  
 قصد و او سخن میبرد امیرانشاه سیرزا او را رست کردی و زرداوی و مولانا  
 با نکه فرصتی آن مال بر انداخته و بعد از آنکه زرداوی و در آخر عمر و شایسته  
 سیربی مولانا از شهر نیشابور بده اسفند که بعد از کاه امام رضا علیه السلام  
 شهیدت نفس فرمود و با غنی داشت در اینجا کبریه و با مردم کم غنا  
 کردی روزی جمعی عزیزان زیارت مولانا رفتند و دیدند که در حجره بسته است چنانکه  
 در نزد مولانا جواب نداد و گمان بردند که مولانا غمناک جواب نمی دهد که این  
 مردم سیر سیر او بر که مولانا سر سجده نموده و فرمود و در سر او بکشید و غمناک

و در خاک نشانی او کل امروز شکفت و زده امیدی لبش خوار گشت  
 و مولانا لطف الله با قضا بدعوات در ساقب غیبی و قلبی و ابدیه معصومین  
 السلام و از آنجمله مضیده در زمست دنیا بگوید ای مستحق سید عالم جهان  
 و در لبش زده ما عید از نبوت بر او ارشادش چو محبوب پیش رخ و در حشمت  
 بچو لبی جو سید اودت جبار عونت مرا درش چنین دست کمر وین کردن  
 کردن چنین ست دورین و در او و در ارشادش بدینا بی وین مردی  
 کتیر خولی مرد وین و از جلالت عار کشش کار عید از دست کمال نوچه نوچه  
 که او را در کارش سزای آدمی کشد بعد از دوست مردم نذر او مردم در ارشاد  
 آید آدمی با لب نیر من نیر زده و نعیم خندان و بنیم مبارکین از بار جنت وصل  
 رنج جویش نه با تو شش جوانی با تو شش غارین رنج دل ز معشوق و ملاک کردن  
 گل نظر دجده در انتظارش که دست او بود و در او کشد نکند بهر کوشش  
 عاشق مزارش چه می بیند بهر جوان طبع اگر چه در شش در کشی از  
 عار شش که دل بیرون و بهر صفت ریش عکس خور وین جان که از لب  
 کارش بهر غنچه و در بخت غنچه و در شش بهر غنچه و در کشش و کارش  
 که از زبان نوچه بدو کرد که غنچه که کبری میان در کشش و کار  
 از دل نکست که از لب که از دل که از لب که از لب که از لب که از لب  
 حال این تنی که بود در دهنه مضطربش کسی مال او سید که در روزی برود  
 و در کوبی غنچه شش مراد است و نکین و نشوین و غنچه که از لب که از لب

با غی رفتم تا جلد نهم مولانا دستار عالمی را دیدم چون ما می‌استند دستار مولانا  
مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود و دانشی از محال بقدرت رب العالمین  
کرد با وی بیداشت و دستار مولانا را در رنج و بهیو آورد و خاک در چشمهای  
چون چشم باز کردم دستار مولانا را دیدم که با دوزخ و یک کوه مو سائیده  
بود و بعد از این از چشم ما بیداشت و ندیدیم تا آن دستار را با دوزخ انداخت  
و گفتیم عجب حالتی است و او مولانا گفت بگو بنی و کبر نیز دستار مرا برد  
طالعی دارم که از بی آب گردد و سوی محسب بر گردد و در بدو رخ روم بی  
آتش از جغ فشرده تر گردد و روز که التماس سنگ کنم شک نایاب چون که  
گردد یا همه نیز شکر باید کرد که مباد ازین منبر گردد این همه حادثات پیش  
هر که از روزگار بر گردد و دنیا در دست فلک بی سروین کند و بن نه توانان  
نکین با اینهمه بی هیچ نمی آرم گفت که تا بن نیز کنم که گوید که کن حضرت فلک از  
فضل امروز بیست ملک بن مال حالت مستر و همیشه و بران اوست شیخ آذری علی  
از مرید و جو اسرار گوید که با عفت و من این را که مولانا لطف امد درم اعظم  
کعبه محتاج است کل داد بر بر درج میزد و به با و می چوین لعل لاله برقا  
افاد و اد آب من خجسته اموز با فوشت سنان نقش بگو و زده و چهار دونه  
چهار سلع و چهار رنگ و چهار جو اسر و چهار عنصر و چهار کل گویند که مولانا سببی را  
رایعی امتحان کردند مدت یک سال در این فکر کردند و نتوانست گفتن بجز اعتراف نمود  
و در قاضی بیک بیان نمود و در مرد بر بر لاله آتش بگفت و بی بگو و نهم

گفت هیچ سبب که ترا جدا از من بگویم بدان که من از حقان کرده است و بعد از آن  
برده ز من بغیر نهد که این مال ملک است از من قبول کن بغیر گفت و او بگوید که  
ساعت کعبه ای من ترا بگویم هر که از این دوزخ  
خود را چون طوفان که هر صبحی از عبادی <sup>مردان حقان</sup>  
شکنند در بحر فنا فروخته شوند و از ملک زمانه باز سستتر جز من برآید  
مردم بشنوند و فاضل بوده و در سخنم زنی در زمان خود نظیری ندانست و صلح  
از او ستاد آن کم کیس چون او رعایت نموده و او در هر نوع سخن و در  
کامل است گویند که مولانا از ولایت بغیر داشته و بکار دنیا کم التفات بود  
و این سبب که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کس از دنیا  
باشد دنیا ز وی روگردان خواهد شد یحیی بن معاذ را می فرمود که  
خود است که از دنیا ضعیف تر ز بره ام بدو مستغنی او نیز مستغنی است و چون  
زک او کردی او نیز ترک تو می کند خیر از آب روی منشا نم کرد این خاک  
داده عذار باز خود بشنود از من و تو لمن الملک و احد العباد ده رو حیا  
مستعار را خواه فوی و خواه ضعیف و از سفاها استماع افاده و جمعی که با مولانا  
صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف طالع او بیان و اقصی  
و از آنکه عالم ربانی امیر محمد بن طاهر و میرزا بیضاوری رحمه الله علیه که از  
کابر علما و ادبایست بمکان رابرسخی او عثمان است فرموده اند که ما با مولانا  
طاهر امیر شریک درین بودیم روزی در غریبه فرستادند بیضاوری را با مولانا

بمطعمه مارا من آید گفت است پس در نزد فضل گفت چه کسانید که در این شب  
 سیره مرا بخندیدارید <sup>بمثال من چه القات باشد مرا مشغول مرا فضل</sup>  
 گفت ای شیخ طاعت الوالام و حب است فضل در باز کرد و جدا گشت  
 هارون در تاریکی دست کرد می آورد و ندانستش بدست فضل رسیده فضل گفت  
 خوش و شبت برین زمی اگر از آتش دوزخ خلاص باشد هارون بگریست و گفت  
 ای شیخ مرا سیدی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق رسانده است و از تو <sup>صلوات</sup>  
 خواهم خواست و بر جای فادای نصیب کرده و از تو حد طلب خواهم نمود و ترا همچو  
 دخی النورین سروری داده و از تو خواهم و از تو سبطه و ترا بر نصیب مر لقی علی <sup>صلوات</sup>  
 اعد علیه کل داده از تو علم و عفت طلب سید ارد جواب حذار اسافنه باش که ترا  
 بر جای مردان نشانده است اگر بدان سیرت نباشی شرمند شوی و آن زمان  
 شرمندگی سود ندارد هارون ماکریه زیادت شد و گفت ای شیخ بنده را زیاد  
 کردن گفت حذار اسرافیت بهشت نام و سرامی دیگر است دوزخ نام و ترا <sup>در بیان</sup>  
 هر دو سزا کرده و شمشیر و مار زبان بدست تو خواهد نامهر که شرک و خون نامهر <sup>کنند</sup>  
 بشیر سیاست کن و مگر که مرکب مناسی و ملاهی شود و ناز بانه ادب و <sup>سبک</sup>  
 اگر دزد در این کار عزیز سیل و مجابا و مدامت و لغافل رواداری نصیب <sup>بر آن</sup>  
 که پیش رو دوسر ای دوزخ تو خوانی بود هارون چون این حکایت بشنیدند <sup>ن</sup>  
 بگریست و چون شد فضل بر یکی گفت ای شیخ پسند کن فضل یک بر فضل زد و <sup>گفت</sup>  
 که خاموش باش منی با مان خود قوم تو او را بجا کسانند غلبه بپوش آمد و فضل



نزد من انگشت بیرون کن و بیاور آن مادرم بارشید گفت مکمل خلیفه را اطاعت  
 کن و الا بعد انگشتی از انگشت تو بیرون کنم مادرم گفت آخر از مشرق تا مغرب  
 هیچ مضایقه ندارم او بسنگ باره چه مضایقه میکند انگشت او انگشت بیرون  
 کرد و در آب انداخت چون مادری بران قضیه وقوف یافت بشبان صبح  
 متفاسف گشت گویند که در آن ماه مادری وفات یافت و امر خلافت علق  
 بر مادران ارشید گرفت او اول حکمی که کرد آن بود که خواصی را فرمود تا بهایجا  
 که کین در آب آکنده بود غوطه بخورند خواص بحکم خلیفه غوطه خورد و جان جوهر را  
 کرده دست رشید داد علایق از ارتفاع کوب طالع خلیفه لعن کردند و  
 امران را و شوهر او را بنای استعاره گذاریدند در حکایات چنین آورده اند که  
 چون مادران ارشید از امر خلافت فارغ شدند بی گناه و گاه مادر و ایشان  
 گوشه نشینان صبح و آشتی شبی فصل برگی را گفت دلم از طمطراق سلطنت  
 ملول است شب بخوابم تا با عارفی صحبت دارم که در علایق و عواین دنیا دارسته  
 باشد و از وی قدری سخن طریقت و صحبت گویند که بشد که دل مرا از طمات  
 براندازد این زمان طمع جبار گاه خرسندی رسد فضل او ابرو خایه سفید  
 صبر برد در برده سفید گفت کیست فضل گفت در باز کن سفید گفت چرا  
 خبر نگویید تا ملازمت آدمی مادران فضل را گفت این نه مردوست که من بطلبم  
 گفت آنم و فیصل عیاض است خلیفه و فضل برگی را دان شدند مادر رسیدند بخانه فضل  
 عیاض که جوان جوانه و بدین آید رسید و بود مادران فضل را گفت اگر

و بدو دادم فی الحال از دوازده سرفه آن تب را در کرد و دهم صحن سر از خون کلک بر کشید  
سر او را در کنار کوفتم بگفت چشم باز کرد و در میان سرفه گفت من بر دو پیشتر از پیش  
با پارون بعت کن و چشم باز کرد و جان بحق تسلیم کرد و شش ای برادر را در دهن او  
خورد و خنک میخ چون ترا خون برادر بر ز شیر ما درست من دوان تا دهنم را درون او  
رفتم و دهم رشید فرآن ملاوت میکند کفتم ای امیر اجازت هست ما در آیم گفت ای  
دافع امیر با و می نشسته شرم نداری که مرا امیر کوی کفتم با درون  
جست در آیم و کفتم ای امیر امشب استبختت از مولود خود دان و احوال بد  
کفتم گفت بجان آمد و فی الحال جوش خواست و مکتب شده ادل کسی که  
با او بعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و برو بعت میکردند تا  
صبح بشیری بشارت آورد که غذا ببلعه را بشیری بخشد او را مامون نام کرد و آن شب  
بلعه الهامیه میگفتی ابو ریحان خوارزمی میگویی که با فونی از خزان کاسره که  
آنرا استعاره گفتی بیت مهدی ما را درون او رشید افاده بود و آن جوهری بود شفا  
و نورانی فایده خانه تاریک را همچو شمع روشن ساخت و گوشت چرغ عبارت  
مهدی در وقت وفات آن جوهر را با درون داد با درون از آن چون مکن بخانه بود  
در آنکشت داشتند و بعد او مهدی برادر بزرگتر رشید بگذاشت نشست و با درون  
ملازم ما دی بود روزی با درون بگذار شرط بعد از شش بود اما گاه خادمی رسیده  
گفت امیر سفار را می طلبه با درون گفت میندیم و باز بر باد کار نهفته خبر دادیم  
خادم باز نشست و نصه نهر من خلیفه رسانید امیر این با درون فرستاد که اگر با درون سفار

سبطان بزرگ و فرمانبردار رسول صلی الله علیه و آله بوده اند و خواستیم که این تذکره  
 از ذکر غیر ایشان خالی باشد تا منتهای نزهت من عباس و محمد و جعفر و آن دو و توان  
 جمیع ائمه و اولاد آن و اوصاف و کرامات و اهل دل بوده با علما و شرافت و سستی داشته  
 و فقر را تقصیر نمودی و در رسوم جباری و قبیله مهمل گشتی و می گفت  
 در غم فرعون لعین می کند و می گوید که این ملک را ندیم ابو هبندوی می فروخته و  
 نام غلامی را بر آنجا امیر ساختند که گفت که رافع بن مرثداه این گفت که  
 من نزد پادشاهی بودم و پادشاه را دیدم که او از پیشتر پادشاهان غلبه بود و من  
 بنامش در خانه خود نشسته بودم خادمی روان بر سید که او را بر طلبیدند  
 الحال کجاست او روان شدم دیدم که پادشاهی در خانه نشسته و دو خادم  
 بر پا ایستاده اند چون مراد میگفت بخاتم که این شمشیر بر داری و بدو برو  
 و سر بر آرم پادشاه را بر سر و سر بر آرم پادشاه را بر سر و سر بر آرم پادشاه را بر سر  
 من آوری من چون این سخن شنیدم جهان بر جسم من پیره شد و پیرایه  
 در این باب سخن گفتن شمشیر بر کف من نهاده خانه بیرون آمدم و بنیادم و بهوش  
 چون بهوش آمدم خواستم تا شمشیر بر کف خود زدم و خود را بدک سازم و  
 پسندیدم از خانه ششادم شال بر عهد جا که کوشش کردم از قطع یا  
 ناگاه خبر دانی دادند پادشاهی بیرون دوید و مرا گفت یا اباعبدالله مرا در این  
 کوکارت پادشاهی دیگر گویند می بینم من چگونه آمدم پادشاهی بهوشش در صحن  
 و سر و صفاک و هیچ بود و کس نمی بیند و گفتند یا اباعبدالله شمشیر را بر کف

[illegible]

ملک و جهان صاحبقرانی را در محکم شکست و نزدیک بدان رسید که با کل لشکر  
 را بشکست حق بقا فتنه زد و مولانا شرف الدین نزدی در طهر نامه می آورد که  
 چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحبقرانی رسانید محارمی سستاق و عاقل  
 اخراجی سپرد سر مبارک آنحضرت کشیدند و بعد از آن سپاه در آن طغر بیکر کر شاه  
 منصور درآمدند و او در آن حرب بملک شد و صاحبقرانی در تلف شدن شاه منصور  
 ناسف خورد و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران و جنگ آویزان منبر و  
 از مودم ببرد و یکی دستخباغت شاه منصور و یکری زنده ام و بعد از قتل شاه  
 منصور سلطنت از آل مظفر قطع شد و بکلی فاسد و عراق و عجم متصرف که بمشهور کردگار  
 و اولاد عظام کرام او افاد می شه و سینه منسبتین و سبحانه یکی کرد  
 دیگر آرد بجای جبار نامندی که در مادی  
 عارف و محقق و سالک بوده و بر روزگار سلطان اویس و سلطان حسین  
 او شیخ کج تنزی شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بود و سلطانین و اولا  
 معتقد اوی بود و وفای نفاه بردن داشته و عماره بخا نفاه او سماع و صفا  
 مهیا بودی و فرشت و بد شنای مرت و مادر روزگار صاحبقران اعظم هم نموی  
 کورکان و اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی تبرز و مصافات آن علین  
 بود و اولاد عظام آن بزرگوار و کشیده و منیع را اید و چو سلوک و کمال حق بر جا  
 و در بون اند و در خوان و آذر با بجان شهیدی ندادند و در عتبت آباد  
 طایر ملکیم در عشق و مودت و جهان بیکر شکریم خوش خوش و شمع زایش

ذکر کرده و از آنجمله میگوید که رشید آورده که ابهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل  
و نیز یک من ابهام می باشد که بجهت معانی مشتمل باشد و با شتاب می آورد  
دل عکس رخ خوب نو در آب روان دید و از شد و خراب و برادر که مایه دشمن  
عارف توری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا مشرف الدین  
ابرا می کند که نامی صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره پوشش  
آن قصیده جستجاء بود و مولانا مشرف بروز کار دولت شاه مغفور بن  
بن محمد مظفر ملک استغابی عسری بوده و تبریز است و دیوان او در این باره  
می شود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور نامی قضایه و مقطعات  
او متین و مصفوعست و سقده در باغی گفته که اسم مدوح او <sup>ابن</sup> توابه فخر الدین محمد  
از مردن آن ببردن می آید بر این نسق است جهان پیش توالت بکسر سب  
و القاب تو دین راه خطر تو کان و از و ذکرنا من صفت سبز  
شد فخر اما شاه مغفور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستقر گشت  
باو شاه مردانه و صاحب کرم بوده صاحب <sup>عظم</sup> امیر میوز کورگان فصد او کرد  
و لشکر بجانب فارس کشید و از فووت مغاوست بنود میوز است تا فرار برادر  
بگزید روزی که از دروازه شیراز ببردن می رفت پیرزنی از بالای بام  
گفت ای پیر میوز کس نام مرئی حکومت مملکت کردی اکنون مسلمانان را بشت  
لشکر بجایه گرفتار ساخته کجا ببردی شاه مغفور را از سخن آن پیرزن رفت  
و او باز گشت و با دو از ده هزار مرد مجزیه شد و با امیر میوز مصاف داد و چند

ن و ممالک دارالسلام بغداد متصرف صاحبقرانی در آمد و حکومت بغداد را از  
 بر صاحبقران اعظم اندر صدر بماند برخواجہ مسعود سپیدار که خواهرزاده خواجہ  
 ابو یوسف نزار داد و خواجہ علی طوسی را ببط احوال بغداد نصب فرمود  
 بعد از مرگ حبیب صاحبقران باین سلطان احمد از قیصر روم آمد و سنانده بط  
 بغداد و مرگت نمود و خواجہ مسعود را قویتم مقادست او بنود بغداد را بوی  
 گذاشت و در وقتی که صاحبقرانی و ایا تقس جهان که ملک فحاق بود حضرت  
 اناناد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند  
 نسبت دیگر او را با صاحبقرانی محارب و مصاحبه دست داد و این تذکره عمل  
 و نسی آورد و در شهر سمنان و نمان مایه سلطان احمد بدست و لغت  
 از کمان که از جمله کله با مان میراد بوده شنید شد و راه در رسم سلطنت  
 جلای بر برشت و در آنکه مسلط شد و حالات ترا که و اصل و مناسبات  
 بعد از این فواید آمد اشاعت و وفات حافظ در شهر سمنان ایچ و بن  
 و سیما بنه بوده و در صلی شیراز بنو نسیست بر حرمه احمد علیه و بوقتی که سلطان  
 ابو العباس بن برهما در شیراز را مسخر ساخت سولانا محمد معامی که صدر سلطان  
 مابرا بوده بر سر قنطاری حمارت مرغوب ساخته فی سینه غنم و غنمین و نمانه  
 آمد و در روز کار بود و بنو نسیست و بنو نسیست و بنو نسیست و بنو نسیست  
 حضرت در آن کتاب و بیج کرد و است که در شیراز بن و طوطا در مدائن است و بنو نسیست

تألیف کرده است و خود عبد العزیز در ملازم او بود و خود گویند شاکر دین است  
معدن روزگار و نظر بان و مقبلان اکثر لطافت او متعجب است با وجود معدن  
نزد و قبال مفاغما و توده و لغویون خودی و صلاح او کما فکاه حشک کردی و  
خبات مردم اعیان را نواز کردی و با نیکو بخت استیصال مردم نمودی لا بوم  
و لشکری از او لغو کشند و امر او سرداران او بیای میکانت بصاحبان این  
میزور کارکان نوشته بخدی نادر عدد دسده هدی و تسعین و سبعه حضرت صاحب  
منوچه بعد از شد سلطان احمد این قطعه گفت و نزد صاحبان فرستاد کردن  
چرا بنیم جغای زمانه را زحمت چرا کنیم بهر کار مختصر در یاد کوه را که داریم و بکنیم  
سیرخ و از زیر برآیم خشک و تو با ما مراد بر سر کردن بهیم با ما مراد و از زیر  
محبت بهیم سر چون صاحبان این مضمون این قطعه معلوم کردند باست خود که کا  
من نظم و ناسمی گفتن تا جواب شافی درج کردم می نامی شاید که از فرزندان و احفاد  
من کس باشد که جواب احمد بعد از بگوید برقم بر اسم شاه میرزا زنده گویند میرزا  
خلیل سلطان بر این منوال نزد احمد بعد از فرستاد کردن به جغای زمانه را  
جمع کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیرخ و از زیر برآیم کفی مسبل کوه فاف چون  
صغوه خورده باشی و وزیر ببال و برآیم چون کن از دماغ خیال محال را نادر  
سر برت زده و صد هزار سر چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد و دانست  
که در جنب کوه لشکر صاحبان کاسی است و در پیش هر صرا خیال نمودی باشد  
نیت



لغتی و لطیف از و مستقر است و حسب نمودن لطایف خواجہ صہبائی در این مکررہ  
 نوشتن <sup>بہ</sup> سہ کہ بوفنی کہ صاحبفران اعظم امیرنور کورگان امارت  
 فارس را مستحسنت و شاه منصور را بقدر ساسہ حافظ در جواہ بود و ستاد  
 و او را طلب کرد و چون حاضر شد گفت من ضرب شمشیر ابلہ اکثر بیع سکون را  
 مسخر ساختم و ہزاران جایی دولایت را ویران کردم کہ عمر فند و بخارا را کہ وطن  
 ماوت من است ابدان سازم تو مردک بیک حال سستہ و سمرقند و بخارا سی مرا  
 بفرستہ اگر آن ترک شیرازی بہت آرد دل مارا بخال بندوش  
 نجشہ سمرقند و بخارا را خواجہ حافظ زمین بوسیدہ کہ ای سلطان عالم از ان نوع  
 بخشد کہبت کہ بر این روز افتادہ ام حضرت جلالہ جعفرانی را ابن لطیفہ خوش آمد  
 و سپند فرمود و باد عثمانی مکرر دجلہ اورا غنایمی فرمود و اسلام با سلطان  
 اسلاطین با عدل و داد احمد بغداد امارت بر پادہ خلف الصدوق سلطان  
 اویس حلبا برست بعد از پدر بردار السلام بغداد بر سبند خلافت و زاریافت و ملک  
 از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربایجان را نیز تصرف  
 کرد شوکنی زیادہ از وصف یافت عالم او تا سرحد روم رفتی پادشاہ ہر چند  
 بر در بوندہ و اسفار عربی و فارسی نیکو کھنی و با انواع سہ چون تزیب و تصویر  
 و فرائی و سیما بی و غام بنیدی و غیر ذلک استاد بودی و شش خط  
 نوشتی نہ صہبائی می بینم نہ اسلام تبار می شود شام و شوق روی و سج  
 سعادت می شود و در علم ہر سبب و او را صاحب بن است حیدر بن شہر در این علم

اسباب روزگار بی ساز در کرد از مرد راه باز نماندست هیچ شی عاقل و کلام  
فارسی نوز سید است از ملک مصر و شام سیر و مردم و ری و دیار بزرگ  
و از باده کهن و موسیقی و فراغت و کنایه و کوشش معنی من این حضور در بنا و آخرت  
مذہبم اگر چه در بیم باشند خلق انجمنی بیا که مست این کاخانه کم نشود و برین مجرب بود  
باغبان مجرب منی هر که کنج قناعت بکنج و بنا و اد و فروخت بوسف مصری بکسیرین  
عظمی بر در حاد و عظمی با شرب باید گفت که اعتماد بکس نیست و چنین زمینی زند  
با و حادث منی نوزان و بدن در این چنین که کلی بوده است پیچیده بصیرت کوشش و نبی  
دل کفین را بکنند چنین عزیز بکنی بدست اسیر منی مزاج و سر نه شد درین  
حافظ کجاست فکر حکیمی و رای بر منی حکایت کنند که سلطان احمد بعد  
را اعتماد عظیم در حق حافظ بودی و بعد از حافظ را طلب و استیج و تفقد و غایت  
کردی حافظ از فارس بکباب بغداد رفت مکرر و بی و بخشک بار و در وطن  
قناعت نمودی و از شهید شدی و ای غریب فراغت و آشنی و این غزل در مع  
احمد بن اسلام بغداد فرستاد احمد بن علی معتمد السلطان احمد بن اویس  
حسن المجانی خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد اکرمی زیید از جانب  
جانشین خانی ماه اگر بی نوز بر اید بر و نمیشن بر نند معجز احمدی و طاعت سها  
نسب و فضل و محبت همه در حق نوز اند جسم بر دور که هم جانی و هم جابانی از کل  
فارسیم غنچه عیشی شکفت حذا و حله بغدادی روی رو جان بر کن کاکل نرنگا  
که در طالع است دولت کسروی منصب منکر خانی و خواجہ حافظ بن ابی لطفه

با در ادب نمی ستواند مشرب فقر جاشی دارد و او دلسان الویسم کرد  
 و شاعری چون مرآت اوست و در علم قرآن فی نظیر و در علم ظاهر و باطن  
 مرآت است بجز حقایق و کسرا استبد قاسم الزار قدس سره معصنه حافظ نیر  
 و یونان حافظ را پیش او علی اله دایم خواند می و بزرگان و محققان را سبحانی  
 حافظ ارادنی مال کلام است و العابد دایم او حافظ شمس الدین محمد است  
 در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده اما از غایت  
 محبت بر دنیا و دنیاوی سرزد نیاورد می و بی تکلف از معاش کردی  
 سست در دنیا و در ایشان جو بگزیدی بکوسه نظر حافظ همیشه پوشش کن  
 و همواره حافظ بدویشان و عارفان صحبت داشتی و احبابا بصعب حکام  
 و صد در نیز رسید با وجود و فیض و کمال با جوانان سفید خنک کردی  
 و همه کس خوش برآمدی و او را با صفات سخاوتی انصافی منت الا غلبات  
 و بعد از وفات حاج حافظ معصنه ان و صاحبان او اشعار او را درین نسخ  
 و در این تذکره سه غزل اختیار کرده اند و یونان حافظ ثبت شد از غزلها  
 او که بسیار شهرت است و ساقی بیا که شد صبح لاله بوز می طامات تا کجند  
 و زرافات تا کی بکند ز کبر و ناز که دیده است روزگار چین خدای فیض و طر  
 کلاه کجی با وصله نه عهد سبا پاد می در جان داروی که علم نهر و دره  
 ای صی بر کرد و در و شیوه او انصاف است ای دایم بر کس کشد کن  
 ذکر دوی نوزده باد دایم طی علم مکب منی تا تاسه سبانه بخندان کبر می

[illegible]

[illegible]

و سالک علی بن کمال آورده و مراد بن بوده و بر دزد کا در آل مظفر  
فارس حکیم و طبیب بوده با وجود حکمت و طبابت شکر می گفته و علم شکر بکس نداشت  
و در استان کل و نوروز او نظم کرده در شهر سده اربع و نمانین و سبعمایه و آن کتاب شهر  
عظیم دارد و در بیان مذهب باین جوانان سداست هر چند منتهی آن غالی از نور می نیست  
اما روان و صافیت جنس کوسند که مولانا سیدی مناجوری در گیاه سنه کل و نوروز  
از قدرت او بر کتابت تعجب است که سید مولانا جلال طبیب جقه مغرمی حبت شاه شجاع  
و خواص آنرا در این قطعه عرض کرد جلال ساخته این را مضجع دلخواه برسم بکس  
آورده و حضرت شاه بدین فوی کند و طبع شاد و فکر نیر حدیث نرم و زبان  
خاری و سخن کوتاه شود بمل می ناب در تفریح طبع بود بجای سقنور در نینج با در  
ناول او در شب اتفاق افتد بمش غذا طلبیم ز با مداه کلاه جوانی آرد و بری کند  
بدل پیشاب موافق بدست و جو روح بپیشاه شاه شجاع مولانا راجبت این  
و این نظم تحسین طبع فرمود و گفت ای مولانا محمد زانکو کفنی و مجانب است اما مشکل که  
سیری بجوانی مبدل کرد که کافور حاجی رشک گرفته و سمن زار بر طایر ارغوان نشسته  
آب جوانی از جوی دیگر است و در در و پیروی از خنجر و دیگر در بفا ازین دنیا  
برفتم خوش دباری بود بآب و در پیشیم مگر خیار می جوید از استان شریعت  
اگر فادوم و ده کمان میر که در این کار اختیار می نمود و با پیچید سوز و ساز با جوان  
که وصل یار عجب روز و روز کاری بود اگر چه دست منبر سید که نشست و خوا  
بجمل کتاب یاری نمود جلال رفت و نزد بعد ازین شود معلوم که آن شکسته سکن

بطریق خویش ننگه استند و گشتند خدای عزوجل جمله با بیا مژدا و کرد  
 بشارت دهد و عادت است به هر چند روز یکبار صبح العتبه و فاضل شریف  
 است و اصل او از دارالعباده یزد بوده و پدر او سید محمد روزگار  
 محمد مظفر دزیر بود حکایت کند که روزی محمد مظفر ملکوت در آمد و بیکه حسبه  
 حلال جلال با کمال دار و در فراستی زیبا و کلام موزون معلّم را پرسید که  
 در کتب تو کدام کودک بهتر میگوید مولانا گفت هر کدام فلم بهتر می باشد  
 گفت کدام فلم بهتر می باشد گفت هر کدام که فلم تراشش نیز دارد گفت  
 فلم تراشش نیز ذکر است مولانا گفت هر کدام را در منعم و متمول تر است  
 گفت کدام را در منعم تر است گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بدقت  
 بن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلبند و دو وقت بنویس خط را ناما خانم  
 سید جلال بوجه این قطعه را نظم کرده کتاب موزه برست برزد و  
 عابر جبریت که در سنگ اگر جمع شود اعلی و با عزت سنگ بدان خادای بیکی طبت  
 و اصل کبر و استعداد ترکیب کردن هر از فلک معنای با من این سر صفت  
 است چه درمی با بد ترکیب از تو که غریب سید جلال است محمد مظفر و حسن و زیبا  
 شود و فایده است سید جلال حیران ماند و سید محمد دایمت این سبب را محض  
 و مرا آرزو کرد که او را ملاقات فرمایم اما چون ساده رویت از زبان  
 مردم اندیشناکم و ترتیب او تغییر کن و دودنیز درم سید جلال بخشید  
 مال صرف مردم هر یکی کن و در کتب فضایل اهل مکن و سید جلال بعد از آن از اعراف فضایل

امین الدین حرمی که وزیر سلطان و مغرب شاه بود روزی شاه را گفت بیا به  
تماشای بنای دفع شکوه و از درگاه که در ملک بهشت برین شده و در میان کارگاه  
میں شاه ما در این میان بر بام کوشک برآورده شاه در جایی نشکر و در میان  
مشهد بواج شد پرسید که چه میبود و وزیر گفت محمد مظفر است شاه بستی کرد  
که عجب آدمی است که بستی محمد مظفر که در چنین محو بهاری خود را و ما را از عیش و  
خوشه ملی دور میکرد و این بیت از شاهنامه بر خواند و از بام فرود آمد  
بیا تا یک مشب تماشا کنیم جو در دار سدا کار فرود آئیم فضل این  
غفلت را پسندیده انداشته و غمگین بملک از بدبختان منتقل شد  
و او بر دست سلاطین آن مظفر ملک شد و کان ذالک فی مشهوره  
سبع و اربعین و سبعه و این بیت در حال بسی شاه غافل بآید  
نشست که دولت بازی بر نشن ز دست و رعایای فارس را برورد  
او دل خوش بود و بعد از شاه ابواسمعی مردم فارس بر حال شدند و  
روزگار او خوردند بعد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق به پنج پنجاه  
ملک فایز و آباد تخت بادشاهی محو او و لای بخش که کوی فضل بود  
بعد از بخش و دارد دوم بعد از ابوالفتح شیخ امین الدین که بود و در خلعت  
و مجمع او آمد سیم جو فامنی عامل اصیل ملت و دین که قاضی به از و اسما  
مزار باد و در جو فاضل عضد که در تصیف بنامی شیخ بوقت  
شاه نهاد و در کریم جو حافظ فوام در بادل که او بچو و جو حاتم بن صداد



بنزد و رسید چو در خانه رسید ای داد و فراموشی بخند که اگر وفای با بند اباب حکم  
 تو زبان این ملک ز خاک شود پسند <sup>بسیار</sup> پیشین بدست جمال بر کمال  
 سر و کجاست بدست صبا خبر جمال ز غیب خبر بطور عمره است نشانه مهر کشف کو  
 چشم از دست کمان طالی تو می که آب حیات از دست بود سایل خوشا کسی نگذند  
 بایست جواب سوال کسی که برید و چون کام آن لب لعل که شد زبان زد و در  
 دن سبانی غلام صبا به شد لغت نعل و در دم صبح به سلسله میله و دست  
 شب زلال فکند در پس برغت بر روز مرد چشم با تظلم و جو سست بلر خواب  
 خرام گشت بغیر از عبید در عفت بیتا عزان کجیل کاسی و جبر علال لطافه ابو  
 اسحق مشیر و حسن و جلالی مطهر حاکم شیراز و فارسی و سنبله و لعل و سینه  
 حاضر بوده بهر سزا از از دست کردی نصفا و شعرا اکرم و سحر و داغ  
 و او از نزد محمود شاه بگوشت که در عهد فاران خان اورا بگوشت فارس  
 و سینه داده بود نزد شاه ابو اسحق با و شاه بگوشت و بگوشت و سینه بوده است  
 همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و معظمت او را بدستاسی نه بدست محمد  
 مظفر بر او ترجیح کرد و او را و خاندان او را استیصال ساخت حکایت کند که محمد  
 مظفر از نزد لشکر لشیر از کسبه نصیف ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و سینه  
 امر او را گفتندی که اینک خضر رسیده فاعل کردی با عدوی که گفت هر کس که  
 از بن نوع در مجلس من سخن گوید او را سیل استیلا کنم هیچ آفریده خبر دکن  
 به و منرسانند و محمد مظفر بر در شهر شیراز و فاعل که بود بن مهم را بدی گفتندی

کشف غیب فضل است و من غرض است از این کتاب که گوید بودیم تا این سال و ده  
بخت مساعد تو شد و از زبان منی پس کشیده و خواجه سلمان عجبند از شکاری کرد  
تو این صفت و لغت و این سخن در چشمه و بعد البوم بلکه بکر مصطعب لا اوتد عمواره خواجه  
سلمان از زبان عسید سلطان گوید و او را مراد است کردی  
حزوم عیش و شغل و من در بلا می نسوزم هر کن عیش و شغل و من فی بلا می نسوزم  
فرز من عزاد و من غلامی بگردم آیا ادای فرزند کنم یا ادای می نسوزم در کوه فرزند  
دارم و اندر محمد نیز در شهر فرزند دارم و اندر سیر فرزند عرفت کم به فرزند بل  
این وجود خویش کر بشوم دند بشتی سراسر منی که خواجه مزبک کند عید  
مسکین چگونه باز بر از جفای فرزند ملکم منجزند و سیر را رواج منست میگیرم از  
بیایم بجای فرزند کجبال و قدر ذوا بجلال و کفی ای شمشید که از روزگار هجرت  
این دردمند مظلوم که مولف این تذکره سعد بسج کس ملوک یافت و غفلت برینی  
بنده است و از بجوم فرزند خایان در بلا عسید این عید است که از خود و دیگر  
داشت محصل شد است اگر چه از دمی حست بدند بنزل مشغول خود و او سفره بزرگان  
مانی می ربود این دعا گوید آغاز تا شبر صبح سعادت این غلام داده دولت  
بنده زاده بود و پدر و اجداد این مستمند در این دولت با شجاری و بیکو بندگی کرده  
باشند البوم بدلت حال سوزی لب بنانی حاصل سازد و مخلص شد بدو عطا  
علیه این لغت از در را باشد و این بنده ملک پدر می سوزد و بی روز بروز لغت  
و از در غامی نرگمانان فرزند کند و از نهیب محصل بدو چون خفاش سودا

از آنجمله این مطلع قصیده او است  
 خاک افتاب می سازد جان قانون را  
 گر غزلنمایی جان روزی بپند سخنان قند  
 گویند که خواجه ابن الدین که در عهد شاه ابوالموحد و وزیران قدره منقرت بوده  
 جان قانون را بکلی خود را آورده خواجه عبید در این باب گوید و وزیران جان  
 بر ناست ترانه عین قنیه نکت نیست بر او کس سوراخ و کرا کجوازه هدای جان  
 جان نکت نیست خواجه سلمان در حق عبید این قطعه بگوید چمنی و جا کو عبید را  
 کالی مقرر است بی دولتی و بیدینی اگر چه نیست در قونین در دستار او  
 و لیک می شود اندر حدیث فردوسی و زاکان از اعمال فردوس نیست که خواجه  
 سلمان یزیدی در سفر محشم دار بر کنار آبی فرد و آمده بود و عبید زاکا  
 پایده و بیان مجلس رسیده سلمان پرسید که ای برادر از کجا بر سر کفت از آن  
 پیچید که اشعار سلمان با و داری گفت دوست باد و دارم گفت بخوان من غزلانم  
 بوده برست و در فرایست منان عاشق دست میگشندم چه سبزه کسین و روشن نمی  
 شمع دست بدست این دوست بر خواند و گفت خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل  
 این نوع مرا کان نیست که بر و منسوب نوان کرد غالب ظن من نیست که این شعر  
 نوان خواجه سلمان گفته باشد چه این طریق سخن برد منسوب کردن او را  
 خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست الا عبید کا  
 گویند شرف داد او از ار کرد که من عبیدم با خواجه سلمان غناب کرد که دیده خودم

وفات خواجہ علی سودرین است فی سنہ ۸۰۰ بر دال محمد جو من کب نقطہ نازنج و فاسمیکم  
الدین خواجہ علی ت و بعد از خواجہ علی جویند و ستر جمال سلطنت منتقل شد و در کسان  
ممالک صاحبقرانی پیوری صتم کرد و بعد از اسلم <sup>حسنی</sup> خواجہ علی جویند و ستر جمال سلطنت منتقل شد و در کسان  
مرد و خوش طبع و اهل فضل بود و هر چند فاضلان و از این جمله الان سیدانند  
اما در فنون علوم صاحب دقت و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز تحصیل علوم  
مستول بودی گویند نشود در علم معانی بیان نصف سوزده نیام شاه اسحق و سبوح است  
تا آن نشود بعد از شاه رساند کفند مشهور آند و شاه به مشغولست عین  
نمود که هرگاه نقر شاه مشهور کی مسبر کرد و وزیر آلان مقبول و علما و فضلا محبوب  
منکوب باشند چرا باید که کسی برنج گزار بردارد و بهبوده و مانع طیف را بردارد  
در سه کشف سازد مجلس شاه ابواسحق نامشده بازگشت و منتهی این را می دانند  
شد در علم و مشهور جو من صاحب فن کنگ آورد و کنگری کن و کنگره در  
و عزیزی و اورا در این باب ملاست کرد که از علم و فضایل اصحاب موزان و با  
مقتضیت و هرگز است بخوابش مشغول بودن و طریق عقل عبیدی نماید در جواب  
او <sup>خواجہ علی جویند</sup> ای خواجہ مکن تا جوانی طلب علم کا اندر طلب رتب هر  
بلند <sup>خواجہ علی جویند</sup> کی مشه کن و مطربی آموز ما و خود او کمتر و منتر استا فر  
و مطالبات و لایا می خواجہ عبید و رسایل کسور این باب تا لایع نموده مشهور  
عظیم وارد و ایراد آن در این تذکره پسندیده نبوده حکا کیستند که جهان  
ظریف و مسند روزگار و مجتهد و سر مشهور مشهور بوده و اشعار و لید برادر

[illegible]

با حسن جفا کردن و دور انداختن و بیکدیگر در میان داشت که کله از دست رفت زاری  
میکرد که مرانده من در دلبش عزیز رسیده کن بدو یکی کرده ام نور استغفار  
قدح الدین علیا را فرمود تا کردن او بزد سر او را بیز و از بدو بگویند که آن خاک  
نیست و بر سر است و بنین و سجاده و ایام حکومت بملوان حسن چهار سال و چهار ماه  
و در ایام او طوس از تصرف سر قبادان بیرون رفت <sup>بوده</sup> <sup>مرد</sup> <sup>مرد</sup>  
و اهل دل بوده و اصل داده و اندر و ذکر و احوال و در میان سر بران <sup>مرد</sup>  
بوده و بی مسورت او کار فیصل می رسیده و بعد از بملوان حسن و امیر بر سر <sup>مرد</sup>  
با استقلال نکلن شده و کار با را ضبط نموده و رعیت را استمال داده و در  
ست و بنین و سجاده بر سر قبادان و زاریافت و خطبه سک بر نام خود فرمود  
او علانی اسوده کشند از رعایا ده به حبس گرفتن و یکبار دیگر لغرض رسیده  
و یکدیگر خدای در زمان سلطنت خود شروع نمود و بوجه عبادی تکلف بکشد  
در برهه او محظوظ گشتندی و هر سال خانه خود را بنا راج دادی و شهباز در ملک  
بیوه زمان را درم و طعام دادی و اهل گادی که کرد در دلبش عزیز بکشد و سک  
در دلبش شنبه حسن بنده و مرار شیخ حسن و شیخ خلیفه را میرزا باز سر بر دار  
و از مالک از سر بران بفرود و مر شنبه و قتیان و طبع لیلی را سوزان  
و از دایخان تا سر خرس بخورده تصرف خود را آورد و در دولت خود با حضرت  
میر کبریا صغیران اعظم خور که بکشد و صبا دقت کرد و میوه و دو سینه و <sup>مرد</sup>  
نمودی و کبر آن اورا با بر دلی صفات دست داده و خصوصیت ایشان از <sup>مرد</sup>

با سزا بدید و دامیر ولی با منفعت و ایشک میل این حسن را شکست و درین حال  
 خواجه علی بموید حشر خود را که امیر نصر الله کنایی میگفته اند در دامغان گرفت و  
 در پیش عزیز را که بهلوان حسن اور از عزایسان افراج کرده بود از اصفهان طلب  
 کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه روان ساخت و فرصت یافت و با لعافان نزد  
 عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که نزد یک گاه دلی از لشکر بهلوان حسن گرفته  
 بودند بسیار آواره خواجه علی بموید را به افغان رفته و او را سبزه دار دعوت کرد  
 و او دو هزار سوار دو اسبه با لعافان در پیش عزیز برداشت و غنیمت را  
 کرده روز در مخاکی فرو می آمدند و شب بی راندند و خواجه حسن در میان  
 حال بعد از مراجعت اسنه ابا دجاجة قلعه نغان مشغول بود و خواجه علی بموید  
 صبحگاهی که در آواره سبزه دار را کشا دند سبزه دار دخول کرد مردم می بیدار شدند که  
 بهلوان حسن رسیده و عا میگردند که آفتاب دولت خواجه حسن کبوه بوسته با  
 و با باشک میگفت که حسن علی تبدیل شد و مردم را تحقق شد که این خواجه علی  
 مؤید است خواجه لغاره بر نام خود زد و خواجه پولس سنالی را که وزیر خواجه  
 حسن بود بردار کرد و نفرت خواجه لطف الله بد داشت و کنایت لبر داران نوشت  
 که شما بر این دغا می گنجد حاصل چه میکنید و ملا دست او را طار مزار  
 اینک خزینه را بختن میکنم اگر دیدید رسید به مغلس خواجه بیامانند باید که سرشناس  
 را همراه بیاورید و اگر نه بر این محبت می بایید وزن و بچه شما در معرض  
 تلفت قرار دارد و بهلوان حسن در نغان بود که خط خواجه علی بموید سبزه داران

شهر دوازده گانه لطف الله داده اند نفا<sup>ه</sup> بر نام لطف الله زدند و سر بهلوان حیدر  
با سبز و آرد و خستند و دکان ذالک فی بیع الثانی سینه امیدی و مسکن و سجا<sup>ب</sup>  
تو<sup>ن</sup> چون بهلوان حیدر بدو حصان<sup>ه</sup> ایفران کشته شد بهلوان  
حسن<sup>ه</sup> از آنجا و فریاد<sup>ه</sup> لطف الله با<sup>ه</sup> شسته که از اکابر امرای سربداران بوده اند  
ایستاده لطف الله در تخت نشایند و از باب و امانی سبز و آرد این کار<sup>ه</sup>  
نمودند و با سبغال امیرزاده سیردن<sup>ه</sup> که آب رفته باز در جوی سلطنت<sup>ه</sup>  
و نهبت<sup>ه</sup> ها کردند و آثار<sup>ه</sup> با<sup>ه</sup> کینند چون حکومت او به کمال دست<sup>ه</sup> ماه رسید بیان  
و بهلوان حسن و امین<sup>ه</sup> بر سر کشی کیران سبز و آرد لطف الله دست<sup>ه</sup> داد و امیرزاده<sup>ه</sup>  
بهلوان حسن را و ششام داده و بهلوان حسن با او کینه در شده و در دست<sup>ه</sup>  
و او را دستگیر کرده نفا<sup>ه</sup> به نام خود زد و امیرزاده لطف الله دست<sup>ه</sup> بند کرده  
دست<sup>ه</sup> بردان و دست<sup>ه</sup> آرد و در آخر حبس<sup>ه</sup> سینه<sup>ه</sup> شنی و سینه<sup>ه</sup> و سجا<sup>ب</sup>  
ما<sup>ه</sup> او را بقتل رسانیدند<sup>ه</sup> مرد بد دل و جو<sup>ه</sup> اند<sup>ه</sup> بوده<sup>ه</sup> اما<sup>ه</sup>  
و وزیر فضا<sup>ه</sup> مودی میان او و در پیش<sup>ه</sup> عزیز<sup>ه</sup> مجیدی تاریخ افاد<sup>ه</sup> لشکر کشید<sup>ه</sup>  
مخدوم<sup>ه</sup> را مسخر ساخت و در پیش<sup>ه</sup> عزیز<sup>ه</sup> در اینجا عبادت مشغول بود او را گرفت<sup>ه</sup>  
گفت تو<sup>ه</sup> را باطل طاعتی من از خدا میبرم<sup>ه</sup> که ترا کینیم<sup>ه</sup> بر عزیز<sup>ه</sup> از ملک من<sup>ه</sup>  
رو<sup>ه</sup> در و پس عزیز<sup>ه</sup> اجابت کرد او را دو عز<sup>ه</sup> و آرد<sup>ه</sup> ایست<sup>ه</sup> و او را<sup>ه</sup> کشت<sup>ه</sup> خارج<sup>ه</sup>  
کرد و او را بطرف اصفهان رفت و در میان<sup>ه</sup> خواج<sup>ه</sup> حسن<sup>ه</sup> امین<sup>ه</sup> امیر ولی در است<sup>ه</sup> آباد<sup>ه</sup>  
استغفار<sup>ه</sup> ایست<sup>ه</sup> بود میان او و ولی<sup>ه</sup> نازعت افاد<sup>ه</sup> بهلوان حسن سه هزار<sup>ه</sup> مکمل<sup>ه</sup>



و در یک سال با نیت و حکومت موسی علیه السلام در آنجا بخت نبرد و بعد از آنکه در آن روز  
احمد و یاران متغزل شدند و بپهلوان حیدر مرد گفت که مردم از زبان ما می شنیدند خواه  
طیبت گفت من بد اهل بیستم که این را اعتقاد بنمایم کرد و با جماع شما اختیار نمودیم  
خزینها عدد دست از من جبار دنیا بفرختند و در پیشه خود متغزل شوم و چون در آن  
عزل کرد و کوچ و انتقال خود را از آنجا طوطی سفید بیک درخت سبز و بلند بنویسند که بر  
و غل حواجه طایفه در سبزه و در میان صد پتلی و حجاب بود و چون وقت کائنات  
بنشینند در پرغ مردمان نادان بپسند که از خود بپایند و فکرم شکستند و در  
و زبان حرف بکران ریسند و در آن روز که در آنجا حیدر بود و در آن روز که  
علی شمس الدین بوده و در روز کار مشاء الهی که از نیت بپهلوان حیدر  
نصاب بوده و بعد از حواجه علی در میان سواران حشمت بافت مرو بپهلوان و اهل  
مروت بوده و سفره عام داشته چون کمال و کماه حکومت کرد از امر الله بپسند  
در اسفرا بن باو باغی شد و او چ نیز از مرد و بر فلقه اسفرا بن آورد و در آن  
مصاد را در بندان کرد و بعد از آن روزی بپهلوان حسن و معا که از بزرگان  
سپه بدار بوده و در روز کار فرج او شود و در میان سواران مشاء الهی و  
سپه سالار بپهلوان سپه بدار بوده و با محرم صفا باو بی و فلقه یو فغانی که در آن  
بهارت عامی بپهلوان در محرم زاده ششمیه که در آن روز بپهلوان حیدر  
بر بید و بپهلوان نصر الله بپسند و او را در آنجا حواجه طایفه احمد سپه بدار  
مسعود را که در حصار اسفرا بن بود و بپهلوان نصر الله و حواجه طایفه حسن و معا

پنج حیدر مملکت شد. بر دربار کور و خراسان پنج سال کسری حکومت با استقلال نمود و مردم  
 کو و بر زمین بود و بوده. اکابر از و لغز شد و حیدر قصاب اول و دوله سیزده گشت  
 و بی گمان ذالک شهر سست و حاکم و سابع و عمره و بیای که پیش سال بود  
 کرباب از قزاقی سبزو است و خواجه یکی از کور و خراسان بود و مردم و مردم  
 مغرب بود. مرد بزرگ زاده است بعد از خواجه علی حسن الدین بر سست حکومت و از  
 سست که در این مملکت است حیدر قصاب اول و دوله و سابع و عمره و بیای که پیش سال بود  
 از حضرت عالی قزاقی سبزو است و خراسان که لشکر عالی قزاقی و مردم کرد  
 بودند بنامی آن مغول شد و قزاق و ولایت طوس و سست و خراسان  
 شش صحنی را حرمت شد و در روز کار و لشکر از این سلطان عالی قزاق  
 لغز شده و نام و دهنی آمد از این یکی بزرگ شد و از آن لشکر  
 شد و اصلاح جهت نمود و در اول سلطنت خود به یکی با طاعتی و مردم  
 و در آن حال در سلطان و دین سست و از قضا و طاعتی و مردم  
 حاکم و سست و دین صورت و سست و از این که نشد و سست  
 و حاکم و سست و دین صورت و سست و از این که نشد و سست  
 قزاق و سست و از این که نشد و سست و از این که نشد و سست  
 داشت و مردم از این که نشد و سست و از این که نشد و سست  
 و حاکم و سست و دین صورت و سست و از این که نشد و سست  
 و حاکم و سست و دین صورت و سست و از این که نشد و سست

خواجه پیش پوده و خود را خلع کرد که من بر این کار سزاوارتم نیستم و بهادر خرد و ادبم  
از خرد اندیشه گرفت و از غوغای سلطنت جان سبلاست بیرون برد و مملکت را بخواجه  
علی شمس الدین سپرد و کان و آنک فی دایم الحجه احوام شد و جلوس خواجه علی شمس الدین  
داد و داد و اندام و مرد و داد و کار سبزه بار بر او ای داد و با سلطان روزگار خواجه  
خان صلح کرد و بران جمله که دلا بابت که تصرف خواجه سبزه داده و تصرف او باشد و شجر  
بر اندام و مر سوس داد و رعیت و امر و احوال و کجاست و کجاست از کانی کرد و بی  
تفاوت شکیب شدی و گویند مر سوس مردم را بیات نوشین و در مجلس خواجه  
شمر دی و امیر سبزه عزالدین سوغندی که جو سبزه خوام الدین است که ساد  
ساری و حکام انجا از نسل و سبزه و زکار خواجه علی شمس الدین جنبایی در دستان  
شیخ خسته بود و از خواجه اندیشناک و متوجم شده و سبزه خوام الدین را هر چه  
بطرف و از دستان روان شده و در راه بکار رحمت حق اتعالی نمود و سبزه خوام الدین  
طایفه بر لطاعت و ربا صفت مشغول بود و اهل ساری و ماز و زان مردم او شده  
و سلطنت آید بار نامین روزگار در تصرف اولاد و دغاب بیست اما خواجه  
علی ابواب فساد را در سبزه بار بر لب خواجه کعبه فامش را از مینا و جواهر انداخت  
سبلاست او غریبه بود که هر کس را از باب و سکر می طلبند و بی وصیت  
نوشندی و انجا زاده مستندی و در سبزه دار اناری یافت که شمر  
بالا رفتی و سبزه مانع سبزه و در احوال کرد و دوحی و بابی در سبزه  
و بعضی مردم سبزه و است او را بکجای بوسعت میرساند و در جای خانه او روز

آمد و کان ذالک فی شهر سنه ثلاث وربعین و سبعمایه و چون اکثر بلاد و  
منقرن خواجه سعود در آمد مقصد فبر و زکوه و رسنزار کرد و آن ولایات را سحر  
ساخت و بوقت مراجعت ملک رسنزار او را بجای تنک و میش و کوه برده  
و باغی شد شیون کرد و لشکر سیاه پوش کرد و او را آمد نزد اغلب لشکر دار  
حد و گذشته شد فی او اخر ربیع الاول سن خمس وربعین و سبعمایه و حکومت  
خواجه سعود بیست سال و چهار ماه بوده و وسعت ملک او از جام نا و نغان  
و از جنوب شان انیشیر بوده و جماعت دیگر که از سرداران بعد از و حاکم  
از نوکران و بواب او بوده اند و صاحب فزان سر برادر و جبهه البدین  
ست و بعد از و عدنام او آقا محمد بنمور و دو سال و دو ماه حکومت کرد و برادر  
خواجه علی شمس البدین و سایر لشکر سرداران و شش گشته شد و بعد از  
بنمور کلوا سف با یک یکی از نوکران خواجه سعود بوده منصب حکومت  
و کمال و کجاء حکومت موز چون مرد در زال بود کار حکومت از و زمین  
باز لشکر سردار با حضور خواجه شمس البدین بر و خرد و چ گرد و و حاکم  
حماد الاخر گشته او را ششید کرد و بعد از ان خواجه لطف اسکود که  
او را امیر از افندی خواجه سنه که بر تخت سلطنت شایسته خواجه علی شمس  
در این مصلحت مذکور که او طاعت و راه و رسم سلطنت نداشت و خواجه شمس  
البدین بن فضل را که عم او بود به نیابت او کار حکومت نصب کرد و تا آن  
که لطف محدث البته حکومت شود و او بیست ماه سلطنت بجاریت کرده

خود را از درج حصار بجا که دریا بگذرد و کوه و نشیب و فراز و بادهای بویگلو  
 نشست و بر نه کان قایم ای فراسان این کار از ستم و سبده داشته و کان  
 دالک مشهور در شسته که در آنجا که دریا میگذرد و بادهای بویگلو  
 در شیل و ضارب دولت بوده مرید او در زده اعلام یافت و بشا بر جهان  
 را سر ساخت و از خوشاه جانی فرمایان ایند منرم کردیده و مقصد علی که  
 داشت و در زده هزار سبک را علوفه دادی و در هزار مرد و دیگر بفرستاد  
 هزار مرد را از میثا پور از لشکر جانی فرمایان لشکرت میت و پنج هزار جوان  
 بنیاده را صلاح در فرج سوش فرزندش همراه محمد و کمال بودند و میت هزار  
 مرد خوشی آلوده بشن در ده بستان که همراه قایم جانی فرمایان  
 بود و شک و نماز دیگران معز خوشاه با سبک هزار مرد و سبک او رسید  
 در صحرایی در دوش او را بنیزند و از عمده او میانه زمان که این کار به سر  
 کرده و مورخان بنیاد و اندوخته و آنچه سجون در آخر عمر مرد به شیخ الشیخ  
 شیخ جوزی قدس سره العزیز است با اتفاق شیخ نضد علی بنور خان کرد  
 و در سبک آنکه امان مصاف دادند خان بود و آنکه بخت فرزند مرد داشت  
 و ایشان دو اند و هزار مرد بودند و خانرا شکستند با اتفاق بقصد ملک  
 که سبک ملک با ایشان بود و سبک زیاده مصاف و آن ملک است  
 که خود به سواد شخصی را فرمود و از منجی سبک رسد و شیخ که نشسته  
 ملک محسن معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و بنویسند و بنویسند که در سبک

و مردم آنجا بودند و در آنجا حضور ششمین و هفتمین و بیستمین و سی و دومین  
خواجه الدین مسعود گشته شد و سبب گفتن او آن بود حکایت کننده که چون عبد  
الرزاق حکومت یافت کس پیش ملائک خواجه عیسی بن خواجه علاء الدین  
فرزند بی که وزیر فرسان بود فرستاد که او را به پنج گزوز در آرد و خانوان  
دست که زن او شود جواب فرستاد که بعد از فوت شوهرم عهد کردم که شوهر نکون  
عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوبی سیر نشود بتکم این کار خاتم  
کرد خانوان را نام و تک اندیشه کرد و گفت مرا امیده روزی مهلت و در ناگاه  
سختی کم و بعد از آن سرجه و زنا به حاکم بعد از مفت سبب از حصار سبز در آن  
و بعد از آن بتنا به خواست ناموز در امین امیر از غن شاه طائی فرمای کرد  
روزگار با و شاه پیشاور و طوین بود پس اند عیسی الرزاق بنادر خود خواجه مسعود  
در عقب خانوان و ستاد ناموز و متعلقان او را باز کرد و اند مسعود در رباط  
رنگا لون رسید خانوان حسین درازی نمود که ای خواجه تو میبانی که برادرش  
فاسق و بی اعتبار است و من بخیفه آذنی از کوه امم خاص امیر بران مبارک کمن رسوا  
شوم چون خواجه مسعود مردند بن و مغازین بود خانوان دریافت استقامت بود  
که مرابا لون تاریست و باز کرد به سبب عبد الرزاق بن عبد الرزاق گفت خانوان  
طوین وی گفت برادر سیدم عبد الرزاق جزا و زنا حشر گفت که تو خود سببی  
معه و در جواب گفت نزد سلطان منی است باید گفت که خیاله خود برتاد نهاد  
عبد الرزاق خواست ناموز بنی برادر اند مسعود پیش سببی کرد و شمشیر کف عبد

نهادند و بنفشد کس را عهد الرزاق عهد و سبقت کردند یعنی خبر چون بخواجه علاء الدین  
 محمد رسید خواجه جمال الدین را با یکدیگر مرد شمع فرستاد تا دفع ایشان نماید در آن  
 وزیر بقعه حرب کردند و لشکر علاء الدین محمد را شکستند عبد الرزاق مسعود را  
 گفت زود بیا در رفت تا کار علاء الدین محمد را بسازیم و در عقب لشکر شکست یافته  
 آمدند و خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافت و از کرده با استعداد مرد  
 بجای استرآباد رفت و سرداران در عقب آوردند شدند در فریه و لانا داز  
 حدود کبار بود عاثره خواجه را گرفته و شهادت رسانیدند و کان ذالک  
 فی شهر رستم سبع و ثمانین و ستمایه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد  
 غارت کردند و لطیف با شبن مراجهت نمودند و بر فرغ غنیمت شکر سزاوار نمودند  
 شکر را فتح کردند و از اتفاق حسن و آثار دولت در آنوقت امیر عبد الله مورد  
 و خضر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری نمود و از پیشتر چهل شتر را فاش  
 و زر و بر ششم نقره و فرستاد از راه میانان بغریه رو به من اعمال مهین رسیده  
 نبودند خبر عبد الرزاق رسید بر او فرود مسعود را و فرستاد تا آن مال را با کلبه  
 نصر فایز و مولی دشوکتی با منند و اسب از کله سلطان ابو سعید بود خواجه  
 علاء الدین محمد فرستاد به اسب که در آنکس را و کان و سلطان میدان بود عبد  
 الرزاق خود رفت آن اسب را بر نصر نمود و پیسنیز آورد و در دهن زار پاینده  
 سوار ساخت و عطیه بنام نمود و آن در مدت کمال و دو ماه حکومت کرد و چون  
 و انحرافین و عاجرم دیار و حجه را و از نصر آورد و آمد و فاسق و میوه

نهم حسن و زینب و هم علی و ابی عبد الرزاق سیر برادر بوده و او هم سیر و خواجه فضل  
باشی نسبت که در اهل از خواجه شمس و چون بوده است و این با شش نفری فریاد است  
از خواجه سیر و در خواجه فضل احمد مرده میباشند بوده و خواجه بزرگ و در اهل کلاک است  
و دنیا دبی در امانت بهمن نظیر میباشند و او را سیر بود همین عبد الرزاق است که بین  
و جید الدین سیر و بعد از آن حسن الدین و عبد الرزاق چون شجاع و مرد و از تمام  
قد و نیکو صورت بوده از سیر و در علامت سلطان ابو سعید خان با در لجان رفت  
و خان چون در او تار مرداکی و شجاعت فهم کرد و او را مرتب کرده ساد و شایسته  
و منبکاه و این شغل اشتغال داشت خان او را بجهت تحصیل اموال کربان و  
چون در کربان وجه تحصیل و وصول یافت باز که فرضی تمام و وجه را بر انداخت و  
کرد و سرزد و مضطرب می بود از جوع و بطن نمودن اما کلاک مدتی فریاد داشت  
و بوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید خان بر و سیر خور میباشند  
و به منای مبره باشند در آمد و از بار در یافت و آنچه سینه بود حال نماند  
او را و انباج و کلاک کرد که خواهر زاده خواجه عبد الدین محمد فریادی آمده  
همین روز که درین ده بیداد و جو میبکند و از هشتاد و شاد می طلب عبد  
الرزاق گفت دنیا بهم برآمده و در جند حال عاویثک را شناسی بچه بر آید  
و بعد از آن شب سیر خواهر زاده علاء الدین محمد و زیر رفتند و او را احسنیکه کردند  
و قبل رسا بنزد و علی الصبیح در سیر و ده با شش نفری در ارض کرده و  
سناره با و طایفه تار دار کردند و نیز و سنگ بر آن میزدند و نام خود را سیر



شکر کردی ابن یمن بر خون شد بگر که ازین صبرای فانی چون شد مصیبت  
کفت و ردی بره چشم بدوست با یک اجل منزه زمان بیرون شد فانی  
بسیار شد ازین زدم از گتم عدم صنبه بصبرای وجود و زحما و  
بنای سفری کردم و رفت بعد از آنم کشش نفس مجبالی بودی چو رسیدیم  
بوسی از وی گذری کردم رفت بعد از آن در حدی سینه انسان بصفه  
سینه خوراک کبری کردم و رفت با ملایک پس از آن صومعه قدسی را  
گرد بستم و بنکو نظری کردم و رفت بعد از آن ره سوی او بردم و چون  
ابن یمن همه او شتم و ترک کردی کردم و رفت و مرقد میزاد بغیر بود  
در صومعه والد دوست در پهلوی پدر رحمته بعد طلبه اما چون مورخان در  
حالات سرداران خونی نموده اند و فضلا برخی در باب احوال ایشان  
نوشته و جب نموده و این تذکره که تاریخ ایشان نموده شود چون آن  
طالبه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محشم و بعد از وفات سلطان ابو سعید  
مغان فریب بخیه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند  
چون تاریخ سرداران از حوزه ضبط مورخان بیرون رفته بکن احوال ایشان  
در این باب رود خالی آید و نخواهد بود که سردار چه مردم بوده اند و در چه  
سردار جنت و غنچه کن ایشان حکومت کرده اند اول سردار  
وجه الدین مسعود و ششم سردار جبارم علی شمس الدین کرمانی  
ششم ظهیر کرمانی ششم میرزاده لطف الدین مسعود معتمد صمد الدین

گرفت بقبل رسانیدند و سوختن او را در محرابی بنام کعبه  
فرمود می بخان بود پدرکش جان بود فرزند خبث بود عرضی کنش خان  
بود جوهر امیر محمود از فضلا بی عهد بوده احسان مبداء و سبت بسزده  
طبع ظریف و سخن دلپذیر دارد از دقت نام حاصل سخن و فضل و فقر را  
ضایف کردی و اکابر او را مرست زیاده از وصف می داشته اند و ایوم در  
ایران و نوزاد سخن او را می خوانند تجنیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و  
حکام و صدور فضلا و وزیران مذری و فتنی دارد و ما در این کتاب یک نقطه  
دوره عجب نامه ای دل آگاه شنبه که بکرت باد فنا نا گمان  
کسر عبارتی چون زمین کرد کرد ز بر خندان ز مهر بر مغز چون ریزان شود  
هر که دارد بد طاعت جان زدست بردبرد در مصیبت ناله کم کن کین ضعیف  
نامزد آن برده رامی برادر کرد داشتلم بگرد کرد هرگز بود اخباری وقت  
فراغت فوت کرد چون مرد آن نامساوی حسود و نافرمرد سافا درمان پذیر  
خسک ریش روزگار با ده درده نافروز بر نیم در روی در دورد دم  
این بین از دهر کین نامهربان پس امیر و مشورا استخوانها خورد خورد  
خواهی که خدا کار کنو یا نو کند و ارواح فلک را همه رو با نو کنند باز  
رضایی او در ان مبت کن بار اصفی شو به کج او با نو کنند و امیر محمود مداح  
جماعت میرزا لان بوده ست و در شهر پسته خمس و ربعین و ستمبار و در  
جواهر بلوکات قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفته

حیات و هیبت پیرز کو اود خدا با بسوز سینه آنان که علم و حکمت تو راه یافتند  
 ایشان پیرز در احوال پیرز روان عالم فریبند که مرغ و دم نیز و بال در مراحل ایشان  
 پناه و پناه بچایگان بی بسوز و هیبت که هیچ نفس معذرت نشد مغفل ایشان  
 جلی بویای بد تو کان سلسله و دلت که رمز عشق تو و بال سلسله ایشان  
 باب و زدی جوانان نور سبیده بوجلیت که نفس با طغیلاست و فضل  
 ایشان شایسته لکن معالی که چشم کوشه نشینان نظر نگاه مبدل و باز  
 ایشان آب و جبهه سیران دزد و پوش غریب که جز تو نیست کسی غیر  
 دایم ایشان بخون پاک کشیدان عشق بی دل و دست که هیچ وجه نموده  
 دست فاعل ایشان بزرگوار خدا با بگویم آن که مرا تو ازین جریده محفوظ  
 و مثل ایشان اما وفات اسیر من الدین و رسته سینه الیج و عسیر و سبعا  
 بوده و در غصبه فرموده نوشت و افتاد و اعقاب او در انوار است  
 مؤلفان اما و زبر کرم خواب علامه و الدین محمد با عین مدار صفا و دیر خراسان  
 است و در روزگار سلطان ابو نعیم خان و زبر با استقلال بود و ابو نعیم  
 برده و مخلص بوده و در غصه فرموده شهنشاهان داد و بنا کرده و عمارت  
 و در سینه مقدس و نوری علیه المحبه و الدعا دیوان بدستار و عمارت  
 و بعد از وفات ابو نعیم خواجه نام او فرخاسان را مینویسد دارد و شکر  
 کرده سحر ایرادین بر او خواجه که در روز و در سینه سحر و نایمن و سبعا  
 از سحر برمان سحر سحر که در روز و در سینه سحر و نایمن و سبعا

خواستن از این گیسو کش مبدی عالم دانست و زلب معیوناً صبی دور است  
خواستن چون سلطان کرد و از بی حکم بر دیو و پری ممد سلطان بر تبت کی  
سلطان خوانست و نوی خوشم و من که من کیم و ما عاشق و ناز و سوی  
نخسیرام نامزد و دهان خوانست و کوسن کن اسرار ما خضر و دهن اسرار  
نامیان مردمان شاه سخندان خوانست و ...  
فضایل را در دستش او ستره ایست که این سین عمره اوست مرد اهل و خلوق  
و صاحب فضل بوده و اصل او زکمت و جوده کار سلطان محمد عهده امده و قیصر  
فریو جرمی بوده و صاحب سعید و ابراهیم الدین محمد فریو جرمی که بر روز کار سلطان  
ابو سعید خان سالار صاحب دیوان مرسان بوده و در حواجه محشم امیر بن  
احترام و کاه داشت کلی کردی و بیان ابن الدین امیر بن امیر محمود شاه  
بوده و هر دو فاضل و خوشگویی بوده اند و بعضی فضل سخن امیر بن الدین  
تفضل بکنند بر سخن امیر محمود ظاهر امکار بره است و امیر بن الدین با بر محمود  
نوشت دارم ز غنای فلک و فلوک در کرد و سخن روز کار حس  
بر در دون حبشی جو کناره صراحی بر میگشایم و چای به چای  
دارم ز غنای فلک آینه کون بر آه ای که سنگ از دگر  
حق روزی به از غم نسبت می آرم تا غم فلک از پرده چه آرد و بر دل  
و سنگات نظم و نثر که امیر بن الدین به از نثر امیر محمود از روم خبر احسان  
نوشته و جواب ابن بنین مبدی شهرت و وارد این تکراره محل آن خبر و این

و شاه و مردم خواجہ سلمان او را امتحان کردند و در دهر او اسباب رفاه می عیب نماند بود  
 با وی در زنجیر و کفت بر لب مکر و بوابه بود و خواجہ سلمان بر لاف طبع نامزدین  
 کرد و او را در کنگره گرفت و نام او بر سپید و سفید خواجہ نامش بود و در کنگره  
 با هم مصاحبت نمودند و حاضر را در حق خواجہ سلمان اقطاع عظیم است و خود را  
 شاکر خواجہ سلمان میدانند و او را است <sup>است</sup> اما ایوست صحبت جان برادر است  
 در نه غرض از باده و مستی به خار است <sup>است</sup> انشای نشان قیمت بجا و شناسند  
 اسفند و دلایز از کجاست چه کار است در هر یک کس را ز سر و حوی بخشین  
 منزله مردان مومده سودا است <sup>است</sup> شمع چه کار آید و سجاده چه باشد بهر کس  
 بی طاقت روح بهمه بدست <sup>است</sup> ناصر اگر از حسبه بنالد عجبی نیست <sup>است</sup> بهیروزه نیست  
 در ایشان ز دیار است <sup>است</sup> مجمع ایوان کویت با ماه تابان خوا  
 قبله دل و است با کعبه جان خواست خلق در آسایشند از حسن روی و لاجرم  
 رحمت پروردگار و لطف بزدان خواست <sup>است</sup> بهیچ عقل ماگر بر و همچو جان دلفروز  
 خوشتر از جان و جان آن چیست ما آن خواست <sup>است</sup> خواست فردوس از جبهه  
 بر در می نقاب و زرد لب چون روح بخشیده <sup>است</sup> انجوان خواست دو فانی و مهرد  
 در صفا فیهب حسن در مکارم بین لطف و کان احسان خواست <sup>است</sup> رونق بیا  
 زنت در زینت لکرتوزی <sup>است</sup> شهبود لکرتوزی <sup>است</sup> در خوشبختان خواست <sup>است</sup> چون کعبه  
 در بزم باده خواست <sup>است</sup> غریب دقت <sup>است</sup> چون کنی بر خورش جولان بود و سیمان  
 خواست <sup>است</sup> چون بخانی ملک خوان <sup>است</sup> بنده حسن نواز <sup>است</sup> پادشاه و لیران و شاه خوا

عنايت ايشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او با کرام می شود و بزرگوار  
و لغات اين چند و عازي را که عدل او ناسخ عدل فخرش و ان وسيرت پسند  
او معنول اطباب و او نادر زمان است سالها بر سر دولت پاينه و باقی دارد  
اگر نایابی ما در زاد اگر حاضر شود در بین عالم آرايش چو منبر سرور هم  
بزرگی در حساب هم کامرانی در لب کوسلجان ما در انکشتن کند انکشتی و در  
دولت ال کرت در منور رسد اصدی و ثابین و سبها به بوده  
مرد فاضل بوده و سحر او از عالی عالی منبت و بومی نغز  
او می آید بر می رسد همواره سیاحت کرد و در خفته در و نشان بود و طایفه  
کندی در عبا سب و کلابی و شسته و دیگر از دنیا و می هیچ چیز هم از او  
و این قضیه که بعضی ابیات آن نوشته میشود او معفر ما به در دین را که  
کنج فاخت شکت در دین زمان دارد و سلطان عالم است کرد و ص کرم هم  
بر آرد تو در جغ در وقت جاست سفره در دین را کم است روزی نرا از  
حوادث کند طاک کرد و ن علف کرده که چون ما را در هم است در هم شود  
درم حال آدمی از می نام صورت در هم جو در هم است که خواجها  
بوقت عزیمت بیت اصد چون در دار السلام بغداد رسید و از راه خواجها  
شنوده بود خواست ما او را در ایام روز می و بر که خواجها سلمان در بار  
ملوک بغداد و علیه را که بینکام بهار بطریق سبیل طعنان کرده بود نغز سکنه  
محبی سخندان با او همراه ناهر بر خواجها سلام کرد و پرسید که کسی گفت مراد

دسرداران سبز دار و اهریجی جا قربانی است حکومت و لا یات نمازها  
بود در سبزه اوقات ملک عیث الدین طغرلایست مرد مصلح و ستمور بود  
و رعایا از و شاک بودند و ظلم کردی و بعضی قانونی ها که بن زمان استعمار  
بافته از بر عثمایی اوست قطعت که مغز الوصلین مولانا زین الدین  
ابوکرمانی بودی در زمان او بوده و توحیدی ملک جبرین مولانا امیر مولانا با او  
ای ملک زاده و ز قدرت رب العالمین تو از آن فقیرتر می که مغرور و دراز  
با وجود عفت و خور و زار و فوجی از بندگان خود مسلط خسته کبر کن و انصاف  
چون کرد و او مظلومان برده و المانع کن بر آن غاوت که ملک از نو سبزه و بزرگ  
که بهتر از تو باشد جبرین ملک مولانا فراداد که من بعد راه عمل گیرد و از ظلم و  
بدعت بگذرد بهمان نوع زندگانی بکرده از ظلم تجاوز می نمود ما جمعی رفته  
چون مولانا که این ملک ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم در این مرد موجود نیست  
این را دعوی است اما در ملک را نشیبت کن در سر و کلی از تو نیست  
کن از هر کسی با تو نیست کن با خلق ستم اگر نه رباست کن ملک را این  
سوز بود و از بدعت و ظلم نیز امتداد مولانا توحیدی کاظمی که گفت که ملک  
از بن ملک عالم بر طغیان و بیستادم و عفره با بر کبر صاحبقران  
خجسته و کور کلان را با بعد و پادشاه چون عبور کرده لشکر براف کشید و  
آل گرت بمنزله پیش شک نیست که در عالم ملک حکومت و محال امیر عالم ساخته اند  
مکنی که در نظر کمی صاحب ایشان بنفاد بگریزند و هر صاحب مدعی شود





و داده اند و اصل ایشان ترکست و سوره نام شخصی از خطای بجا مال خور افاده  
و بعد از بکین حفر کرده و ملوک کرت خود را بدو میبوسید و میگفتند و نشان  
نموده اند و ملوک خور که سلطنت از خاندان سبککین بر ایشان منتقل شد و سلطنت  
الح و بر لک و اکثر خود و سنان و غنیمت و کامل سالها بر ایشان متعلق بوده و در  
سراوه و خور و مصافات آنرا آمل کرت حیدرگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان  
ملک ایشان عیاش الدین است که زوال ملک او بر دست صاحبان عظیم  
و از به خلافت امیرنیز کورگان بوده اند و از اسد بهمانه صاحب تاریخ بغداد  
آورده است که ملک حسین غوری با سلطان سجود در بادغیس مشاف و او  
و صفاد نیز از سوار مسلح داشت و شکست یافت و بدست سلطان سجود  
سلطان آن سرخون او در گذشت و گفت این غوری که کبریا کوی است  
میکنند را کینه ما هر جا که خواب رود و هر جا نوازند با شد و ما نیز بر می آمد و شربت  
نار و ما گشت و نمید و بعد فرمود و ملک در حاکم سجودی چندگاه بعد است بر می  
و بعد از هر چه تمامه میگردد و در کار بر انجا رسید که خود را با بی و دیوانی  
شبهه ساخت و در اردو و یازده از بلوکان شسته و طبایع او را طعام  
حق داد و زنی روزی که ملک الدین صاحب سلطان سجود مغرب درگاه بود  
ملک را بدین وضع در اردو باز از او بدید و ملوک را رحم کرد و فرمود آمد و او  
در تابست و گفت ای ملک ترا چه حال است ملک دین است بر خواند و بگویم  
حال دل باز و سید ام که مبدلانی که هم باز دره می بینی و هم نوشته می خواند

بر فلک اورا هر روز و در مژده پیر غنچه و جلالی در مکر که بسنازد و در بزم پخش  
ملکی سوار می و جهان بوالی عادل نزد عالم نواز و هیچ ملک نیست الا ملک العرش  
نیارک و تعالی کبوان خطی مبراز می حبس مخلی باران حسنی از کف بجز نوا  
ای و هر کزنده ز نو فز می و بهای وی ملک فرود از نو جایی و جلالی شایا  
جوش و لفظ بنشین یا و طبع کوی نو که بیرون جبه از سنگ لالی در جلوه و سنا  
صنیم چو در اسب نجا بدم این آینه حق شالی جان دادن خفاش بدم کاه  
سست و رنه کنه از کل صدر بر کلالی تا در چین باغ مینا سیر آید از تربیت  
اختر و انبیر شمالی از دست و روز و سه سال توینین با و تا روز و شب  
بست به عالم مینایی و با وجود فضیلت و سخنو ز می مولانا مظفر مدلی کلف بود  
و از غایت نابروایی که اورا بدینا وی بوده در نظر مردم منسوب گانه کردی  
و جاست که چکین پوشید می فضل از مانع کرد و می کفنی خطا بر من گاه نکند  
نیایی محسنی که زید کوئید روز می ملک معز ابن حسین و در هر سه بجز هفتاد  
مظفر در آید که مولانا بر خاک نشسته و گفته کن بی جنبه خاک آلود نهاده ملک  
غبار کرد که در این غفله صله شعرا از من بپزد و دنیا نقد که فیه جبر اکلمی زیر پا  
مولانا مظفر گفت ایچند او ندان فانی که در زیر پای شمس است در این روز  
مصدد دنیا ریزده ام و بدست عا رب کرد و از زکری فانی تجلف طایر شد  
ملک فرمود که ای مولانا بی کلفی را از حد که زبند و می از من سر رسد را مقرر  
کرد که هر روز حجه مولانا رفت در روی دهم تا ملک که کت مرده م دلاور با و

از فریه که آنرا خضر ذاب گویند در بعضی محو عمارت را منظر خضر ذاب نوشته اند  
روزگار و دولت ملک معزالدین حسین گرت بوده و در مراجع ملوک گرت مضامین  
غزاد و در بعضی محو عمارت را منظر خضر ذاب نوشته اند  
افغان و جلالی است آسمان محو عمارت را منظر خضر ذاب نوشته اند  
توده حیدری رادست و در خشان اکر نمی و ادرا در اعوان و خیال خام شتراسلم  
سپاهان محو عمارت را منظر خضر ذاب نوشته اند  
زغال نو بجای از حال من خسته سیر در دو جهان نیست با نیست دل شوب نر زغال  
نوعالی مذود من و زلف تو جبهه تو دیدم سر یک زبکی حرف پذیرفت شانی از  
قدالعی تو دیدم از نقش دین بهم از مشک سر جیشی و از غالبه دالی گفتیم که تو خوشتر  
و آن بود نصیفت گفتی که تو چون می دانی بود محالی مه جرنما بد که ز غور نشسته  
دور من گز تو شوم دور نماجم جو طالی ای می خبر من دور نما جبریت نیست گز  
موبه جو می شدم از ناله جو نالی در خواب خیال تو به نزدیک من آب کوام  
که گزیت مرا با تو وصالی به ار شوم چمن تو نباشی نه چنان است عشق تو  
مرا از ناله اندر خیالی بگر دز سالی کنی باو کسی را که بجز نوروز نیست که زشت  
سالی روزی بود آفر که دل و جان بفر دزم زانوی که شهری بفر دز کجا  
از ناله بجز نوروز در سده دلم در روز و مه و مهل تو شو در سده نهالی در نخته  
بود روز شیکیر بیکس که زرد می تو در ای ملک بود و نهالی سلطان ملک  
نقدار معز و دل و چمن گز جمله ملوکش نه نظیرت و جمالی آن ملوکش ای ملک

افلاک برین غیبه از غرای کفر خان خاک کل نام راج محل ازین اندوه بر خاک ابد سمان  
زار راز در غرای سلطان اولیس بکیرست و این ترثه میخواند و ترثه میخواند و ترثه میخواند  
در دنیا که ترثه شده ناکهانی کل باغ دولت بر فز جوی دنیا سواد می که هر صید لها  
همچو در بر یک گامی درین آن نه سروبالا که او را زبالا افتاد این لمانا کهانی  
تو دانی چه افتاده است ای مانه افتاد است قصر کرم اسباب عجب دارم از شاخ باز که دارد  
درین خاک یک کل بوستانی درین نام از زمین سرشته سر دو گو کند جاده آسمانی  
ترا بادی کل بعد یاره کردن کنون کرکشی نشاندانی چه افتاد کونی که هر یک غنا  
بخون شست خضاره اسفند هزار اربادت ازین پس نای اگر بر حسن بعدی کل بخونی  
و قوح این واقعه در مشهوره حسن و سحر بوده اما راند بر مانه و از اکابر شهر که  
بروزگار سلطان اولیس معاصر خواصه سمان بوده اند بعد از اکالی است و مامر بخاری  
و خواصه و میر کرمانی و مولانا مطهر روی رحمة الله علیه  
اورا فاقانی دوم گفته اند و از متاخران نبات و سخن گفته  
مرد و دانشمند و فاضل بوده و همواره باشعرا حکمت و عوی کردی و بار کفایتی  
که محل داری ساد و صحن خواصه سمان بر حد سخن مرید اما در میدان سخنوری  
جوان نمیتواند کرده و انقاسک کرمان یعنی خواصه از بوی شمشیری می آید اما از ظاهر  
بمعنی زبیده و سخن شعری دیگر را خود مطلقا وجود نهدادی که وقت  
مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مطلقه کسی قدر سخن مطلقه را  
نخواهد دانست بلکه معنی آن را فهم نخواهد کرده اصل مولانا مطهر از ولایت غانا

[illegible]

خسبی نفس یافت بجای کمران نهاد  
خالت رعبه آمد و مهری بران نهاد  
جهت این بیت مسدود شد و نور بجلی کرده باشد  
چو سرهای سازم که سودم دیدم گفت  
آوازه جاست تا در جهان فزاید  
موت در هم و گرفتاده  
مطرب بیا ربا ده ساقی بزن ترانه  
بجده کشان دل شود کشاده  
چو باشد بر تشنه باده  
که داد است باز این حرف ساده  
طبع و غمت از فاخت زاده  
سروریشی و فاخت آباد  
حال و در آخر از طرا زمت  
سلطان اولیس در ولایت ری و ساده  
سند رخ و ستین سجایه ازین خاک

نعل مرثیه می شود و در دست پای کسب: که می نشینی که احوال دارونی نمی فتاندر  
کتاب کایب: نه بی شرم آمد که میت آن: بنده ایتی پنج شیر محارب: بنوم عموش دران  
صحاری: عجم حشم و زان در شارب: بزانش موش سلفی: حجازش موش  
بیش خراب: بهوش زلف و مرارت بجهی: که کهنه ایتی حکم چمن بوم دریا  
مره در اندیشه تا کی بر آید: ز درگاه صاحب ندای مرید: جهان معالی بهر درگاه  
بط بکارم سحاب مودب: بهر ید و بر آن سرکه از خط طکش بگرد و بیک نونی  
ون کاک کایت: وزیر راجی خدائی که منغش: نه که هر روح در درج کاک: بنیز  
نیز سلطان کاکم: بالا و نغمی نذر ارق و سب: متعلم صمدان جلالت: کنگر داشت  
نذر جعفر غایب: بیاری بیادان احمد که بودند: ردوی مدیت نجوم ثواب که  
برستان توغالی: شد بهشتین من که بهک غایب: نهایت بکارم در آور و ودی  
به یکبارگی بودم از شغریاب: اگر مرغ چاه تو کویم نکوم: با سید موم و موم  
ولی چشم دارم که از دولت تو: مراتب فراید مراد بر مرتب: الله اکبانه خوبان  
مردوی: خدمت بلا از کان خواب: برای زبانه دام سید مغرب: بناب تراباد  
خورشید عجب: و اگر خایک پیشتر ازین: اشا خواجیه همان در تیر کوه نبست خود  
مکمل که بطول بخشد: و کلمات سلمان کنایی است که: ایچ مستعدان را الزامیت شود  
ساعی کار آید در انجام یافت: می شود و خواجیه سلمان با اشاره سلطان: ماسر  
و در شاهان و شاهان: تمامه خواجیه طبر فاریابی: با سید موم و موم  
و در کسور خال: تیرانه در ری طبع: در درج در حقیقت: است مصلحان

عاشق الدین محمد رشید ... سعی اخذ نکند کسوف ... شب بهرین حال  
سکین و وایب - هوار کجوه مرصع حواری - زمین را بهر ستر و جوانب - درفش  
بنفش یا چش را - روان در رکاب کواکب موکب - بر آستانه کودن کوشش گردون  
شب از کوه شب چراغ کواکب شده جهه طالع - سودش مقدم - شده نور طالع  
نریاش غارب - نبات از بر مرکب رخ گردان - چو بر خاطر روشن انکار صبا  
درین حال من با ملک در شکایت - ای بر سپهر تنگاره عاتب - از نقد مراد و خضای  
زمانه - از بعد قوان و فراق موجب - از زویرای جهان مزور - از باز بجای  
بهر طالع - فلک ای کهنم از جور دست - بر اختر طالع کشت غارب - چراغ  
بین زمانه محالست - چراغ است با من تاره مغائب - کون رخ ماه است نامن نسیم  
به بعد او در درگاه منساب - پریشان جوی جوی پریشان - کوفه رفوی و قوی  
غائب نه جای قریم ز جور اعدای - از روی دیارم ز طعن غارب - مرا بر نفس همه  
بر غصه زاید - مرا بر زمان کریم بر کریم غائب - فلک چون نیند غائب و شکایت دلی  
هست مگر آن است نیر و جب - که داری جو درگاه صاحب بنای - متوهمه متوهمه  
کنون غم درگاه تسلی او کن - با قبال او شو سحیه العقب - مشو کز آن غائب نهانش  
که هر کس غایت شد است غائب - فلک چون نو نو خواند و کو شمع بخت - شد م حبت  
بر م کب غم را کب - قمر هر کان نشان گردون - کشیده رخ اندر ز غائب غائب - فود  
بد را شب قمر بکبر بر آمد که رایت صبح کاغذ بگو شمع سید از محل قوافل - سسل را  
عطیط مجانب نمی راند اندر بیان اوادی - ای بالاناب کبی باغالب کبی بر در



در غرضی نمود و خواجہ سلمان بدین سخن گفت و بکنند را نید و چون بچند  
 پنج حاجی کمان رفت شاه تو گفتی که در برج توست که دو ذریع کمان با  
 چنان شد پند بریدیم یک گوشه آورده سر نهادند سر بر دوش شاه نهادند  
 دیگرش شاه چون دست بخا در خود کرده برآمد ز گوشه آواز زد «شاه بر در  
 بند تبرت سعادت دوان دپی تبرت بهجت ز کس ناله برخواست  
 بغیر از کمان کربنالد روست که در عهد سلطان صاحبقران کردست کس زور  
 جز بر کمان و امیر شیخ حسن نوین در بند تریب سلطان شد و شاه اولیس که فرده  
 چنین میزان امارت و سلطنت بوده و امیر شیخ حسن نوین است عواره در علم  
 خواجہ تعلیم گرفت و مرتبه شاه برورد دولت شاه اولیس و شاه دختون درجه  
 اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مکنون شهرت گرفت و من ازین  
 اقبال این خاندان که فرم چنانرا به تیغ زبان من از خاوران در باختر از خود نیم  
 اید و در شهر ترک که تندی شی خواجہ سلمان در مجلس خواجہ اولیس شرب مشغول بود  
 چون برون آمد سلطان فراموشی را فرموده تا شمعیا بکنن لغزه همراه او برون  
 و او را بخانه رسانید و صباح فراخ کن طلب داشت و  
 بخت شد و در شب شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز کنگر  
 طلبه شاه من بسوزم سلطان چون این بیت بخانه خندان شد و گفت از خانه  
 شاعر طاع کن برون آوردن شکست و آن کن را بدو بخشید تربت سلطان  
 فضل را بدو کار گذاشته بدین صفت بوده و خواجہ سلمان است در روح خواجہ

درین زمانه دل من بر روی آب است از آنکه از روی کسی فعلی ندیده که عمل بی نیکی  
ازین دوگان بخورد کس رطب بی غلظت ازین ستان نمیداند هر یک می چرخ می بود  
فروخت چون تمام فروخت باورش رسید شاه غازی خسرو گیتی تان تا آنکه از شتر او  
خون می جکید که یک حسد بای نیاخت که بهی قلب گاهی می درید سرور از  
بی بسبک بر مین کرد از آن بی سخن سری برید از پیش خیمه می آنگند شیر و رحمان  
نام او چون می شنید عاقبت شیر از و نیز و عراق چون شوگر فروخت در رسید تا آنکه  
روغن بر جانش بد و میل در چشم جهان پیش کشید از حسد و کینه  
آنم که ستون قلم میل کشید از قلم ز روی مند سوی نیل کشید چنانه دهنم  
چو شد مال مال هم روشنی خیمه خود میل کشید

از آنکه از شتر او  
همیشه سلاطین کرم داشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او را خواجه علماؤن محمد  
ساجی میگویند از مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در ریافت و قوف نام بود  
و فیضت او مشهور است به تحصیل شعر و شاعری سر آمد و در کار خود بوده و شاعران  
سنانی میگویند است که همچون انار سنان و شعر خواجه سلمان در هیچ جایست و در حد  
این دعوی کار ناک او در شعر کرده بیش فصلار و شست که فریدی بران منصوب است  
خصوصاً قنیده خارج و دیوان که بر قوت طبع کواه حد است حکایت کنند که خواجه سلمان  
از ساد و غایت بنده و مود و بسبب لازمت او پیش امیر شیخ حسن نوایان و دشتا و خان  
آن بود که روزی امیر شیخ حسن ترمی انداخت و سعادت نامی از علما مان او میدید

از من خدمت است محترم را به نواوت که که احرار است نه درین شهر و دلم برابر باطل  
عاشق و شکر بهر جا که بود و مملو است طالب روزگار کن در عالم رحمت خود را  
ای دل که وفاست و بیش عشاق حدیث عقل تو نگفت لیکن حکایت با نیاط یافت  
ای که در هر که موافق بود در عشق دیده بر دوز که دید از مخالف توست نه  
آتش و دوزخ بشید غم دوست هر که شد کشته شیر عشق محبت در کماندندانی وجود  
و شش نقطه است تحقیق ولی موافقت بر عادات هر دشمن شد روشن کرد بر  
مسائب نظر آن گنوست و وفات خوابه عادی و شهر نه نشت و بعضی و سباحت  
بوده و هر قدر مبارک و در کرامت و عافیه او ایوم معمور حکما نرا ارادت کلی  
به قدر است اما محمد مظهر احدی است گویند که از قریب رسیده است من اعمال و کما  
خافت و بعد سلطان محمد عابد پیر او به یزد افتاد و او و پدرش مظهر در رط  
خانه را بهاری سیرده اند و او مرد دل و روح و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و خدمت  
نوبت در نزد کار ثانی مردانه کرده و بر دوزگار سلطان ابو سعید خان تنگنی زرد  
قرار گرفته و چون سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب است او در سنه  
سنه اصدی و اربعین و سباحت خرم کرد و مسند یزد را تصرف کرده و محمد شاه  
بخت و ابر قوه و فارس نیز گرفت و دوم استقلال زد و حلیه و سکه بنام خود زد  
و از سلطانیه مانع و مکران او را مسلم بود و استقلال و بر تبه رسید که لوک اطراف  
متمم بودند و بهر جای روی آوردی برآمدی دی اما قاجار دست او آهنگ نوال  
نمود و برش شاه شجاع بر و خرج کرد و او را گرفت و کور کرد و ایند

جای نمانست و لیکن سروی چو تو مروی کل اندام ندارد. ارجاسل مر  
نبود هیچ بجایی آنکس که می شوق تو در جام ندارد. شرب نشد از شربت ایام  
مرا کام. ناکامی و سخت جهان کام ندارد. که عمر بود میرفت و دیر نداد.  
لیکن چنگنه که بر ایام ندارد. و در هر روز خود خود نماند.  
مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از ضلالت و گمراهی کمال است با فضل  
یکو و یرت پندیده و بهمان مشهور شده و در روزگار دولت محض و طوفان  
خواجہ عارفیه در کرمان مرجع نومین نام بودی و حکیمان بصورت اول  
بودندی با وجود علم و قوتی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری  
علیه الرحمہ در جواب ابرار و سرانگو یک فضل بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران  
احیاناً ضحوی واقع شده اما سخن خواجہ عارفیه که اکابر اتفاق کرده اند که در  
سخن اصنافی و واقع نیست نه در نقطه نه در معنی و از سخن خواجہ عارفیه عمری  
بشام سروران و صاحبان بلکه از بوی جان زیبا تر میاید  
بهاره محسنه که زوار اشعار و نثار و رده می برد حکیمان ره نشین از پنج  
راه محبت یارش بدغم آنرا که خضر روسیایا بود قرن بر لوح جان نوشته ام  
گفته اند روز ازل که تربت او با و غمزه کای قتل که تصبیب افتاده ری شوی  
کن خیم تجارت درو بین بر سر از آن شدند بزرگان و ن سوار کاسته  
زیر که نشند بر زمین کرد و جهان دلی نه تو خرم نشوون باری جان کنی شوی طریقی  
باری جز از خدا تو را خاستن عمار باستان غمزه یکک شین و در کمال

بکریست و گفت ای نفس هزار سال تو میگویم باور میکردی اکنون هیچ شبهه نمانده است که  
امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنده و مرابطین این  
مرجان و این بی بی پشت کرد نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست که نور فضل بر او  
همی پشامانی نیست ایمانش هزار بار یقین کردم این کافر را سرستانی نیست  
و من شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز بوده و در تاریخ آنحضرت  
در روز بیستم تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان متحان عالم در کن الحی و دین  
علاء دولت بر من در خوشتر خورم بمبت و سیم مدح بود اندر شب جمعه کرم از  
هجرت خاتم النبیین انفسد بگذشت وی و شش عم و شیخ نجم الدین موافی استغوا  
که از خلفای حضرت شیخ است میگوید بارها شیخ را به زبان لرزیده که ای که مراد آخر عمر  
معلوم شد که اگر در اول عمر معلوم شدی ترک طاعت سلاطین روزگار نمودی  
و هم در قضا و استی بیش موک بهات مضمونا را ساختمی و هر آیه ای که کسی در قضا  
اصل باشد از زیاد و تر و منحن اخلاص است بهای طریقت به تو ا بود نه در شیخ  
ولی خضر ا بود خوشا وقت و مرتبه مناسبی که نزد سلاطین همواره بکار سلطان  
بر دازد و کار افتادگان را باز د و منم رسیدگان را بنوازد و مبتدا غا را و طه را را  
بمیزازد و لاسک حق بیخانه و تعالی سر و روی او را برافرازد و سکار در روی  
مستند بر آید که ترا نیز کار باشد و در منحن شد و در منحن شد  
شاعر خوش گوشت و معاصر فرموده است و غزل را بگو میگوید و در منحن شد  
بی روی و لا بازم و لا آرم نه ارد میکن دل کنس که دلا نام نه ارد و در منحن شد

دانشمند عارف رکن الملة و الدين علاء الدوله و بنو محمد بن محمد بن احمد السليمانی  
 کمال او از شرح مستغنی است رسوم بنو قید را خیا داده و بعد از شیخ ضیاء العبد  
 بهیچکس چنین او درین طریق تمیز نمانده و در زمانه که موسسیت متعاضد میگوید که هزار  
 طبع کاغذ در رسم تصوف پیاه کردم و صد هزار دیار را ملک چری و میرانش  
 صرفه وقت سو فیان نمودم و شصت سال بدعا گوئی و بگوئی خواهی سعادمان  
 بهر بدم و اکنون بر و عا فرم و ترک هر کس که بگوئی شصتم و در بروی خلیستم  
 بهر کس که شیخ در ایام شباب بجزارت از خون خالی نشود  
 بودی و غم شیخ ملک شرف الدین سنائی از مهربان بادشاه ارجون بود  
 روزی که خان با علیاق در زیر خدوین حرب میکرد شیخ را در آن روز  
 جریه سید و قبا و کاه و آب و سلاح خود را گذاشته از اردوی خان  
 بی اجازت بطرف سمنان روانه شد و بعد از آن در خانقاه سکا گیس  
 سمنان مدتی بهم صحبتی انجی شرف الدین سنائی عبادت مشغول میبود  
 و بعد از آن خان مراعات و استقامت داده از خرقه فقیرانه ابل و دینا  
 در نیامده و بعد از آن ترمیت دار السلام بعد از آن داده و میر شیخ عبد الرحمن  
 انصاری شد و حالات در رسالی طریقت که نوشته دیگر و مشهور است و توفیق  
 و انصاف شیخ در آن مرتبه بوده که مولانا نظام الدین هر چه شیخ را تکفیر کرد  
 و بدو نوشت که تو کافر می شیخ دفعه مولانا نظام الدین ناله خواند و فریاد زار

علی عمرانی شد همچون خضر بر خیمه جوانی شد اندوه سوره و عارست سلطان و است با تمام  
علا و دوله سنانی شد و نه سکه و در این وجه بیست و هشت تاج قدس الجود و الحسب الی سبحان من  
تغزب لغز و الکمال آن صانعی که صنعت او است بر دوام و آن قادری که قدرت او است  
لا یرذل - کیوان حکم او است درین دیر سپاس - بر منج ز امر او است درین قله که توان -  
در کوشش آسمان کند از زر مغربی - هر چه بامر کن فیکون بقوله طلال کاهی بر آسمان بند  
ابروئی ال زر - کاهی آفتاب بد تیغ بوزر ال خوجو کر ال کمال ازین و رکنه رویت -  
از باد شه عایت و در بند کن سوال - پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است  
بلکه نیست سلیمان ز ملک او است - آنگه گویند که بر آب نهاد است جات مشوای خوا  
که کارگری بر باد است خیمه نس من بر در این گفته باط - که یکسش مبدی متوقع و بی  
بنیاد است - ال دین بر زنی غمزه کری در میند - نوع و سیست که در عقده بسی دست  
هر زمان هر ملک و کری می باید - چه تو انگر دک این غمزه بین افتاد است خاک بغداد  
بخون غلامی گردید - و نه این شاد روان نیست که در بغداد است - آنگه شد او در ایوان  
زرافندی خشت خشت ایوان شاکون ز زر شد او است - که بر از دامن برآید  
بود لاله کوه نیست آن لاله که خون جگر فود است - حاصلی نیست بخرم ز جهان چاچا  
خدم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است - و دیوان خواجست هزار بیت مصنوع باشد  
شبه قصاید غزل و مقطعات و غزلیات تحس و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد  
نخل کند و ذوات خواج در شهر سنده این و اربعین و سیعانه بود و در قلم

سخن او شهرت دار و زیاده از تکمیل در انجامت نشد حافیای ده کابری تا  
از خاک سفید سرور او بر سر نه صد برکت جاد سفید باده در جام لایق ده مرا که میبوی  
خوب می آید شراب علل خاک سفید ابر چون ششم به پنج هر سوخته الله بارش زلاله چون دیده  
مقبول بفرستد هکلیوت غار انتم که این پرده بود گفت همان عویر آمد که در دم  
بید لرزان از شمال یک صیاح شمال صد هین به احوال صیاح صیاح فقر سفید ما را که  
مجموع از انبای دیر کاغذی در دست من و او در شتر سفید همی حسن اختیار از یک  
نباشد طبع است در استن این زان را که تر باشد بر سفید و فضلی این غزل است  
جواب فرموده اند هیچ جواب این بر حال تر میفاده و ما رخ وفات او معلوم نبود  
در این روز بزرگ زادگان کرمان بود و دست فضل از حق  
کوی است سخن در بزرگان و فساد و مناعت و با غتبی طیر می شنید و او را بکلند  
شوغای مانند او بوده است کردی و در کرمان قرار یافتی و کتابت ی و باقی  
در بعد از نظم کرده و در آن دهستان و تنگوری داده و غولیات مرغوشیج کرده  
از فوط اشتاق تو من مالوف و در آن دهستان امجدیت به خوشنایاد عمر نیم عمر  
که بر خاک کرمانش باشد کند خوش وقت انزع و تان برای که دارد و در آن بوم  
ما و او جای از من تاهیه آمد که جرح بلند از آن خاک کم بغیرت کنند به بعد و پر  
سازم و وطن که ما به بخیر و جلا از خشم من و به انجلی سیاحت بصیرت صورت شیخ  
العافین لیکن الدین علاء الله و له منائی رسید و مرید شد حسام الدین فیاض با و سال  
صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این را با علی و شیخ فکری مرید هم کو



مجاهد غاری و دانشمند است و شاعر پرور بوده و در سنه اصد عشر و سماء از ضمیمه  
 انسی با و مع قدسی تحویل یافت <sup>در سنه ۱۰۰۰</sup> و در تاریخ وفات محمد تعلق  
 و ملک سس الدین کرت <sup>در سنه ۱۰۰۰</sup> و در روز رم چکاوس کی محمد کرت نهاد و در  
 سهراب کی محمد کرت <sup>در سنه ۱۰۰۰</sup> او نیز از جمله مریدان و اصحاب  
 شیخ اولیا بوده و او خواجه زاد و پیشتاز شهر <sup>در سنه ۱۰۰۰</sup> و در شیخ شیخ خواجه خرد و یکند  
 و شیرین کلام است و سخن او در روایت و بر مال افتاده است اگر چه بر صنعت نیست  
 بنایت بل نزدیک و رویت مرد گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سلسله احمد  
 دنیاوی استعداد خود در قدم شیخ ایثار کرد و در روش خود مردانه سلوک نموده  
 آنکه حسن در و بیکاه و کان خیاری شده بود و شیخ نظام الدین بازار با جمعی  
 اصحاب میگذاشت و خواجه خرد نیز همراه بود چون خیمه سر و بر حسن افتاد و خطری زیبا  
 بعد و حرکات موزون و طایبیت و روشا به کرد و از مسال ال کرده ان بگویم و  
 حسن گفت آن در بله ترانه می خیم و اهل سودا را میفرمایم تا مقابل را نگاه دارند  
 کو این ترا در مشورت را روان میکنم خواجه خرد و گفت که خریدار مغلس باشد معصیت  
 گفت در و نیاز بود بر میدارم خواجه خرد و ازین نوع کلام حسن حیران ماند و گفت  
 شیخ عرض کرد و خواجه حسن نیز در و طلب و امن گیر شد بخانه شیخ آمد و ترک کلان  
 خود را چند مردان خدا بخشید باشد است آنرا که بدایم که او فایل عشق است رغبتی  
 نظام و دلش ابرایم و حیوان خایم حسن درین روز کار عید و کرت و حسن نظر  
 و سعه از این سخن خواجه حسن التفاتی نیاده از تصور است چون بنی الخاص الحوام

نظم را حاصل عروس آن و نغمه زیورش نیست عیبی که غرضش بی یاور بود و شمع شمع  
خدیجه و بکریم هزار از هر دوستان که بیرون شدند ایشان گنجینه گنجیم خدیجه علم داد  
صد جواک ایشان گنجینه شد اقبال اقبال بنو و دل نه بروی عکرمه و غزل گلدی جابود  
و نیت باروت من این نکته تشریف اقبال با جوق قلب کنی لا تعالو و ... خود به محاسن که  
در عالم ان از بدون نمونی باز پسند این نکته را بین و با لکست خوشی ای کویا هر  
قطره و دریا برابراند از سحله عشق که فروخته نیست با او سر سوز دلم خسته  
نیست که سوخته دل زاده دور که آتش بی نیم کو سوخته نیست ازین مشردین تدبر که است  
کردن موجب انصاف بنمود چه بحر موج خروید در حوضه حوضی که خود در ان بایست یاده ان  
نوضی نمودم اما میر خضر و زندگانی در ایامه و بلال عمر و معلوم نیست و در شمس غریب  
و سجایه سمند مراد از دیر نکستی بجای یک سببی سباحت میدان لا مکانی بجا مید و گو  
خود را از نفس حواس و زانید و مرقد مبارکش در خدیجه مشایخ سلطان مشایخ طریقت  
شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و قمت بر یار دینی ابد علم و چون قصاید خواص خود  
مثل ... شهرت عظیم دارد و تفصیلاتی روزگار کجا  
قصاید و مشول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره تعلیم نیابد  
و بعد خضر خواج خضر و راجعین عظیم است مثل قرائن السعدین که در حق سلطان علاء الدین  
ملک دلی گفته و مناقب هندو تاریخ دلی خدیجه و دیگر نمردار و در حکم استغفار  
و نوبتی و غیر ذلک اما سلطان محمد غلف شاه در دیار هند بادشاه بزرگ منش بوده و  
طالب خیر و در دلی چهار سال ساخته و محض خواص را تجید میگردانیده بادشاه

جهان میسر که در بند مال فروزند نه عاقلند که طفلان خردمندند جماعتی که مرید بر  
عیش و نشاط یقین بدان تو که بر خوشنمی خندند خوشان کسان که نشند یک  
چون خورشید که سایه بر این جهان میگذراند بخت آنکه جان منتوان بسن اهل  
الهند که ملی که دل می بندند بفره زار فلک طرفه باغبانانند که نه ناله که نه خند  
باز کنند بحال و طلع مصعبان نیست از آن که میروند زان که میروند زانکه  
نیست در و حاصل و کز جست جو بگری همه مردم هیچ خورند بسیار نفع زهر  
مسافران وجود که میمان عزیزند و زوزنی چندند اگر تو آدمی در کسان بخت  
که بهتر از من و تو بنده خداوندند ترا به از عمل خیر نیست فرزندی که دشمن ترا از او  
نه فرزند نه بچوی دینی اگر اهل مسمی سرو که از حامی بر و میل نه باشد نه خواج  
خرد و با وجود مصالح صوری و مخوی در علم موسیقی و قوت نام داشته و نوبی مهر  
با او بحث کرد که علم موسیقی علم شرفیت و شاعر را و در نه موسیقی گرفته اند خواج  
در انعام معنی این علم است مطربی میگفت سرو که ی کج سخن علم موسیقی رخصت  
نیکوتر بود و از آن علم است که وقت نیاریم و آن بر نوار است که عده و دفتر  
با بخش و آدم که من در هر دو معنی کاظم هر دو را بنجیده بر وزنی که آن در خور بود و نظم  
میکردم و دفتر که بر آردی علم موسیقی و دفتر بودی و ابراهیم بود و موقوف میگویم بر  
هر دو معقول درست اگر در انصاف کرد و در او را بود و نظم را علمی تصور کن نفس خود  
نام که نه محتاج اسوا و موسوت نمیکرد و نه اگر کسی بی زیر و بم نظم میخواند دوست نبینی  
ایچ چنان نه نظم اندر بود و نه کند مطرب پس این سخن را هر دو را از برای تو محتاج

روان کردم احشیم آن رفته خوانم آنگاه روان مانند مار او دایع کرد دل دین بر  
الاسریاز که بر ایشان مانند گفتیم کم توبه سبکستی ولی دوست صلاح در ره رطل کران  
خسرو ز آه کرم بر آتش نهاد و فعل بر هر زمین که از سم کسب نشان مانند  
این عمل را بدید سیکو بر پیش سلطان علاء الدین در سر میدان کوی بازی شاه قبا  
جست روز خوش میدان پرید این سرو هر سر که هست در خم چو کان بدید عمره زن  
رسید سانه دارید خان یوسف ما باز گشت زده کنگان برید دست بیاور  
منت بدان کس بوالهوسان فضول بر کبریا برید انجمن امر و زاکر نوش  
شوقی بهر چه فردا بخند منت رضوان برید دست بیاور حلقه  
است دل خام سوز سوزی عدان برید نیست ولی چون نمی در خوشامین شاه  
پاره مردار من بر سگ زبان برید مرغ بیایان عشق خازن خندان خورد و غده  
وصل سکر بر کس خوان برید بر دوزخ از خون نوشت حسود خسته حال و ده کز  
درمانده قصه سلطان برید غم تنی گشت و نه هم جان کجی سر بیاور  
خون خود مو را خراید ای که شربت نیست ناله بر بجز محنون از عنون نهانست  
ذوق اندازد گوش او الالباب نیست عشق خضم من گشت ای تو خود دست کش  
هر کجا علاء باشد حاجت فضا نیست با دوشاه کون بریزد و نه که کوفی بمن بهر جان  
ترکانان مدب صاحب نیست همان دنان علی علی از غمخواری می در گذر کسین جایت از  
دیوانی اصحاب نیست اگر حال یار نبود باغیا نشم خوشم خانه و دروش اشقی به انتاب  
گفته بودی خسرو ادخوا بنخ نهایت باین سخن بکار کو کا نشان را جواب نیست مرغ به

بیت غریبات حسرو در بجای یافته که در دیوان او بود تحقیق نیست است که هیچ نویسنده  
اشعار حسرو را بر مقدار است و امیر خسرو در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از بعض  
هزار بیت کمتر است و از چهارصد زیاده است و خدایه امیر خسرو گویند سیزده هزار بیت است  
و خدایه حضرت شیخ نظامی نیست و هشت هزار بیت بر آینه ابحار در قصاید و بیاض و مملو  
و مرقع است و امیرزاده بایستقر خدایه خسرو را بر خدایه نظامی افضل دادی و خدایه  
منخور انج بیک را اندر بر نامه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان دو باد  
بکرات این صحبت است دادی و اگر آن تعصب این روزگار بودی خاطر نقاد جوهران  
باز از این نظم و این فضل را با این روزگار که عمرشان کجاست و این بیست و دو ترجمه خود  
الحق معانی خاص و نازکیهای امیر خسرو و سخنهای بر نور عاقلانه او انش در مملو  
نیزند و در توحید این بیت قطره آبی نخل و دایگان تا نخل در وی بوی جان در  
در مملو است و در این است آه که در مخرج او شکسته و در مخرج او شکسته و در مخرج او شکسته  
در نازکیهای خسرو و نظر کنند گفته است که وصف توان کرد این خسرو را که باز خنده  
به خود شکم به که سی من است و این انواع طریقت فریب است و در نهایت حال خسرو  
اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی با سببی موسوم کرده اند بر این طرز اندیشه است  
در مملو و مطالبات اشعار اول مملو و حد کلمات و قافیه است و این مملو  
نظم و اولی در مملو و قیود و قیود اشعار ایام نهایت فقر و روزگاری و مملو  
با سببی از هر قسمی غری اختصار نمود و نوشت که در این مملو و مملو و مملو و مملو  
بر مملو از خون نشان نموده جان رفت و بارگشته و بر جای جان نده و خیال را رفته

D 2c

Vol. 2

مَرْزَبُودِ قَلَمِ نَو - اِيْران وِهنْد  
 اِيْن کتاب در مِکْر وِسیْلِم نَو  
 آفت ز دانی، مَرْزَبُودِ قَلَمِ نَو



